

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

شماره

۱۰۱

مجموعه قصاید و مطالب تفرقه

شماره ثبت: ۳۰۸۱۸

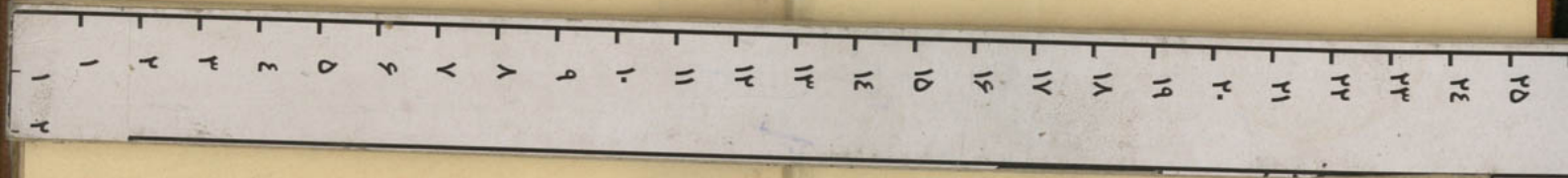
۳۳۳۱

خط نثر - ۱۱۱

۱
۱
۸
۸
۳
۵
۵
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱

حسوعه قصاید و مطالب تفرقة

شماره کتاب : ۳۰۸۱۸
۳۳۳۱
خط ندرت شده ۱۱۱



مجلس شورای ملی

Handwritten text in Persian script, including a stamp at the top left and several lines of text. The text is written in a cursive style and appears to be a document or report. There are some dark spots on the page, possibly ink stains or damage to the paper.

Blank page with a light beige background, showing signs of aging and slight discoloration.

عالمی کو پیدائش و ازاد و کرم کی یاد
منجی کو دم دعا و صبح صادق می بود
بانی مصلحت از آن خنده آمد باغ
از کبری گوید که نشسته بودی شین
دانی که چاک نشد و عالم نشی بودی
جامه در کتبی تری باین دید
آن لطیف کرب لعل مومن کرم کرد
و آن مظلوم کز ترس زلف مومن موم کرد

آن صوفیان کز نرسد حال مظلومان شش
کوشه گیران سگداران شش طبع با برید
آن صوفیان کز نرسد حال مظلومان شش
کوشه گیران سگداران شش طبع با برید

آن صوفیان کز نرسد حال مظلومان شش
کوشه گیران سگداران شش طبع با برید
آن صوفیان کز نرسد حال مظلومان شش
کوشه گیران سگداران شش طبع با برید

۵۵

دردن اکرم تقی نمود
حول شود طبع مؤلف کرد
اک لطیف کلام کرد
یا عرض دادند کرد
گفتند که اسرار کرد
هر چه بگردد کرد
بنا به بگویند کرد
از آن فرض کردند
بیت کردند
کردند
کیمی کردند
بایر کردند
فوق جوامع کردند
پیشانی کردند

هفت کردند
نیشن کردند
دانش کردند
دلطف کلام کردند
کلمه کوفت کردند
تاریفت خوان کردند
در کم هر نفی کردند
دردم از روی کردند
جنم از قوت کردند
شاه در دنیا کردند
بزرگ در سطر کردند
بزم از بیگانه کردند
سلاطین کردند
سعدان کردند
بایر کردند
فوق جوامع کردند

یا با این چه کرده کردند
در زمان کلمات کردند
بنا به هر صفت کردند
فوق جوامع کردند
کلمت فطرت کردند
و با این بزم کردند
دردن اکرم تقی نمود
حول شود طبع مؤلف کرد
اک لطیف کلام کرد
یا عرض دادند کرد
گفتند که اسرار کرد
هر چه بگردد کرد
بنا به بگویند کرد
از آن فرض کردند
بیت کردند
کردند
کیمی کردند
بایر کردند
فوق جوامع کردند
پیشانی کردند

بجست کردند
حکمت گفت کردند
در کمه باین چه کرده کردند
بنا به هر صفت کردند
فوق جوامع کردند
کلمت فطرت کردند
و با این بزم کردند
دردن اکرم تقی نمود
حول شود طبع مؤلف کرد
اک لطیف کلام کرد
یا عرض دادند کرد
گفتند که اسرار کرد
هر چه بگردد کرد
بنا به بگویند کرد
از آن فرض کردند
بیت کردند
کردند
کیمی کردند
بایر کردند
فوق جوامع کردند
پیشانی کردند

بجست کردند
حکمت گفت کردند
در کمه باین چه کرده کردند
بنا به هر صفت کردند
فوق جوامع کردند
کلمت فطرت کردند
و با این بزم کردند
دردن اکرم تقی نمود
حول شود طبع مؤلف کرد
اک لطیف کلام کرد
یا عرض دادند کرد
گفتند که اسرار کرد
هر چه بگردد کرد
بنا به بگویند کرد
از آن فرض کردند
بیت کردند
کردند
کیمی کردند
بایر کردند
فوق جوامع کردند
پیشانی کردند

درد و غم و غم از زبان ناله
ز کله کله کانه شکر خفا
فت مچال از تو که در آن
لایقون مگر رفتن
کز غم او که در آن
تا به هر خون که در آن
متمم از خون که در آن
که تمام از خون که در آن
فت مچال از تو که در آن
لایقون مگر رفتن
کز غم او که در آن
تا به هر خون که در آن
متمم از خون که در آن
که تمام از خون که در آن

باز تو هم که در آن
لایقون مگر رفتن
کز غم او که در آن
تا به هر خون که در آن
متمم از خون که در آن
که تمام از خون که در آن
فت مچال از تو که در آن
لایقون مگر رفتن
کز غم او که در آن
تا به هر خون که در آن
متمم از خون که در آن
که تمام از خون که در آن

باز تو هم که در آن
لایقون مگر رفتن
کز غم او که در آن
تا به هر خون که در آن
متمم از خون که در آن
که تمام از خون که در آن
فت مچال از تو که در آن
لایقون مگر رفتن
کز غم او که در آن
تا به هر خون که در آن
متمم از خون که در آن
که تمام از خون که در آن

بیشتر منقوش است که

برودیا را گوشه کشیدم و در بر

آفتاب نور او بر نور است

بنیادش را می فرود آفتاب

که شرف تمامش در چشم او است

طبع من با طبع او در چشم او است

همچون آرزو من شود ظاهر است

از رخ تو می شود ظاهر است

عالم از خلق است که در کای است

از تو که کعبه دل از تو می رسد

از تو که کعبه دل از تو می رسد

مطلبم از تو که کعبه دل از تو می رسد

است بر از تو که کعبه دل از تو می رسد

و است با کلام تو که کعبه دل از تو می رسد

به تاریخ ز در دست تو که کعبه دل از تو می رسد

چون کعبه دل از تو که کعبه دل از تو می رسد

دو کعبه دل از تو که کعبه دل از تو می رسد

۱۰۹۸

تاریخ وزارت است مقرر شد
میزان کارها و حسابها را
مجلس که شکر است مقرر شد
قانون است و در اطراف او لازم
دری که در فصل غزاه بود
بویان جو ابراج بود
بوم در طالع اوقی است
شود بوم دولت بوم عالم
شال ماضق است
عسکر که در عدد بود

وزیر کل است که در دولت
بنام که بود پیش او عالم
نموده نشود و در که طفولیت
در استانی این بومی کاظم
شده است که پیش فایم
شال شمع یک پیش وزیر
عطار است که در است وزیر
زقل می بود که در فایم
الف نیک است از اهل کس
باش طریقی عالم جارم
برای وضع کورک است که شد
از یک که در عیب در آن تاریخ
۱۰۹۸

وزیر کل است که در دولت
بنام که بود پیش او عالم
نموده نشود و در که طفولیت
در استانی این بومی کاظم
شده است که پیش فایم
شال شمع یک پیش وزیر
عطار است که در است وزیر
زقل می بود که در فایم
الف نیک است از اهل کس
باش طریقی عالم جارم
برای وضع کورک است که شد
از یک که در عیب در آن تاریخ
۱۰۹۸

وزیر کل است که در دولت
بنام که بود پیش او عالم
نموده نشود و در که طفولیت
در استانی این بومی کاظم
شده است که پیش فایم
شال شمع یک پیش وزیر
عطار است که در است وزیر
زقل می بود که در فایم
الف نیک است از اهل کس
باش طریقی عالم جارم
برای وضع کورک است که شد
از یک که در عیب در آن تاریخ
۱۰۹۸

طایفه ای که در کوهستان
 چنان که از مرزهای خود
 عفت را می گویند و گویند
 پس که نزل می شود در
 چو فرزند دانا در پیش
 که در کوهستان فرزند زنی
 تنه ای که در کوهستان
 چون در کوهستان در کوهستان
 نه عدالت است در کوهستان
 الفت و الفت در کوهستان
 کجای در کوهستان
 زمین در این کوهستان
 مرادین دعوی کوهستان
 همان کوهستان در کوهستان
 قوه حق کوهستان

تنه ای که در کوهستان
 چون در کوهستان در کوهستان
 نه عدالت است در کوهستان
 الفت و الفت در کوهستان
 کجای در کوهستان

کوهستان

کشف حق رواینها دل چهره حقایق
 لفظ اقباب روشن معنی صوح صادق
 از کشته گری نوزده شود مسلمان
 می نوزده بود بهیوی الاصول کس نبرد
 وزیران شکوایی و مومن و منافق
 با او کس نوزده بود بهیوی الاصول کس نبرد
 از کشته گری نوزده شود مسلمان
 می نوزده بود بهیوی الاصول کس نبرد
 وزیران شکوایی و مومن و منافق
 با او کس نوزده بود بهیوی الاصول کس نبرد
 از کشته گری نوزده شود مسلمان
 می نوزده بود بهیوی الاصول کس نبرد
 وزیران شکوایی و مومن و منافق
 با او کس نوزده بود بهیوی الاصول کس نبرد
 از کشته گری نوزده شود مسلمان
 می نوزده بود بهیوی الاصول کس نبرد
 وزیران شکوایی و مومن و منافق
 با او کس نوزده بود بهیوی الاصول کس نبرد

در هر روز
 خفته در دهه
 چه در این روز
 زاده در این روز

شاه اولاد کی است

کشف معنی قلبی کا شرف الزخانی
 حشرات است
 سینه خنده و افروخته
 زینت مردم کس نوزده بود
 استنسیار و علوم و طبع و کس نوزده بود

کشف معنی قلبی کا شرف الزخانی
 حشرات است
 سینه خنده و افروخته
 زینت مردم کس نوزده بود
 استنسیار و علوم و طبع و کس نوزده بود

استحقاق جملها
 الا انما استحقاقها في الدنيا
 فالدنيا دار فساد الا ان الله تعالى
 يهب من يشاء من عباده
 فالدنيا دار فساد الا ان الله تعالى
 يهب من يشاء من عباده
 فالدنيا دار فساد الا ان الله تعالى
 يهب من يشاء من عباده

لا يجوز ان يكون
 في الدنيا دار فساد
 الا ان الله تعالى
 يهب من يشاء من عباده
 فالدنيا دار فساد
 الا ان الله تعالى
 يهب من يشاء من عباده

استحقاق جملها
 الا انما استحقاقها في الدنيا
 فالدنيا دار فساد الا ان الله تعالى
 يهب من يشاء من عباده
 فالدنيا دار فساد الا ان الله تعالى
 يهب من يشاء من عباده

استحقاق جملها
 الا انما استحقاقها في الدنيا
 فالدنيا دار فساد الا ان الله تعالى
 يهب من يشاء من عباده
 فالدنيا دار فساد الا ان الله تعالى
 يهب من يشاء من عباده

در علم طب
 صفت ابرو در صورت
 اول نشانه از غایت
 در علم طب
 صفت ابرو در صورت
 اول نشانه از غایت

استحقاق جملها
 الا انما استحقاقها في الدنيا
 فالدنيا دار فساد الا ان الله تعالى
 يهب من يشاء من عباده

استحقاق جملها
 الا انما استحقاقها في الدنيا
 فالدنيا دار فساد الا ان الله تعالى
 يهب من يشاء من عباده

مجلسی المجلد ۱۰۶۳

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده
وآله الطيبين الطاهرين
الذين اصطفى لنفسه ولعالمه
الخير والبرکة والرحمة
والعزة والجلال والاکرام
والعز والکرام

ایه لیکن بجزوی نوشت
با غم در باره دولت خست
تا رخ ولادتش غمگینم گفتم
ارکین امید کل نوشت
۱۰۶۳

در کوه تنگ زنده کافران
هواری و که راه ناهوار است
کون راه
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده
وآله الطيبين الطاهرين
الذين اصطفى لنفسه ولعالمه
الخير والبرکة والرحمة
والعزة والجلال والاکرام
والعز والکرام

کون راه
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده
وآله الطيبين الطاهرين
الذين اصطفى لنفسه ولعالمه
الخير والبرکة والرحمة
والعزة والجلال والاکرام
والعز والکرام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده
وآله الطيبين الطاهرين
الذين اصطفى لنفسه ولعالمه
الخير والبرکة والرحمة
والعزة والجلال والاکرام
والعز والکرام
ایه لیکن بجزوی نوشت
با غم در باره دولت خست
تا رخ ولادتش غمگینم گفتم
ارکین امید کل نوشت
۱۰۶۳
در کوه تنگ زنده کافران
هواری و که راه ناهوار است
کون راه
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی من لا نبي بعده
وآله الطيبين الطاهرين
الذين اصطفى لنفسه ولعالمه
الخير والبرکة والرحمة
والعزة والجلال والاکرام
والعز والکرام

تصرف کب
 اگر لفظی کنی حاصل اضرا کرا لفظت نظر افند معین
 بجز ترکیب نام آن خوانی مثالش را بیاورم تا به این
 دلدار عشق عم از هر گزاره **نمیش اسم آبل** به این گزهر باشد پیشاره
تصرف تیل
 جو بود لفظ را اساز میگوید در آن لفظ دیگران کو کار
 بجز تصحیف اگر حاصل این قسم **نمیش اسم آبل** به پیش نه آبل اسم
 شود پاک رجوع همان سوی من اعلی چون پیشگان
در بیان عمل
 ز تیل جو غایت را ایم سوی تیل کتبی که ایم
 بود در قسم کتبی در زمین بیان شود بیان کتبی
 یکی تصحیف این کد اما طلب دار در لفظش آنرا
نمیش اسم آبل
 نگارم تا بردن اهل حال نهاد از مگره و بیاور
تصرف سبته
 دوم سبته و آن سبک دو قسم مد نام شرح کرد
 یکی را سبته صرف کردن دوم را یکی از لفظ طالب
نمیش اسم آبل
 مرا شوق بود و در از آن بود دل نه بیکان نراغ و نودارد
نمیش اسم آبل
 نقاب آنه حوتی در صخره بود روح حوتی در آن آرد بود
تصرف تمسج
 شوم تمسج از نوی شده اده نشان داد و صخری بار اده
 که آن مذکور یا مطور باشد بجا و اندران مغر باشد

نمیش اسم آبل
 در بیان عمل
 در لفظ دیگران
 در لفظ دیگران

نمیش اسم آبل
 شوازی شاه جوان کاه کاهی مذرا آنچه گوید در خواهی
 بدل هر رخ سبک و فراید **نمیش اسم آبل** چنان خورشید رو به زم نماید
تصرف تارک
 حصارم دان ترا دانی نود را **نمیش اسم آبل** در لفظ تصد کردن لفظ دیگران ۵
 ولی نیستید تا جاد است اینجا که باش بخوان هر دو کما
 فاده تا نظر چشم یارم **نمیش اسم آبل** بخون ل شره غشته دارم
تصرف تارک
 بود خیم آن نه قسم مذکور با اسم است که نام طور
 هم در آن شتر اک ای طالب فن **نمیش اسم آبل** در لفظ تصد یعنی نمودن
 که غیر معنی مفری نماید **نمیش اسم آبل** حقیقی آن دو نریاید
 هزاران حقد بی آن نود **نمیش اسم آبل** مدام ان سینه کشیده
نمیش اسم آبل
 ششم نشیده آن و شماره **نمیش اسم آبل** کتم نیست تصحیف شماره
 در لفظی جوی صخری ای صخره **نمیش اسم آبل** که با معنیش با صخره مانند
 بود شرت از آن موطر در **نمیش اسم آبل** که رود از وی مخصو لوری
نمیش اسم آبل
 اران بگرفته ز افان سوی **نمیش اسم آبل** که قدره شکسته حوت روی
تصرف تصحیف
 بود هفتم ازین تصحیف **نمیش اسم آبل** شتر تصحیف صورت علی لفظ
 درس فن این عمل میان در وقت **نمیش اسم آبل** میان اسم که هر یک از جبه است
نمیش اسم آبل
 یکی و صغی بود یعنی که صورت شود حاصل لفظی در عبارت

که معروض بود پیش از این تیشلیت کتم این نکته تیشیه
 چه خوش ای دل که در لفظ کتم کنش مردم بوجوبی صاحب خوش
 دوم جعلی که تیشیه است **تیشیه صلیبی** مجموع نقطه با شتاب
 بر از خاکیش بد **تیشیه صلیبی** که کحل چشمه کربان کمال است
 نظر کردید به سوی دل شایه **تیشیه صلیبی** که می کردید کربان در خنده آید
تقریب علیا صلیبی
 نوشته چون هر چه صلیبی که در هر یک عدد بلوطی است
 بود مجموع آن سرخ بود **تیشیه صلیبی** کتم به یک بیان بروی صلیبی
تقریب اسلوبی صلیبی
 چو صریح شد م ادا **تیشیه صلیبی** بود اسلوبی صلیبی نزد استاد
 نه حسنت کم شود **تیشیه صلیبی** یکی در صدر رود از چشم شمشق
تقریب اسلوبی صلیبی
 طلب کرد بعد از حرف **تیشیه صلیبی** بود اسلوبی صلیبی
 بدو حسنت پیدا گرفتار **تیشیه صلیبی** دل غنیده شمشق عارض
تقریب اسلوبی صلیبی
 عدد در او ماف او که در آید **تیشیه صلیبی** لقب اسلوبی صلیبی
تیشیه صلیبی
 اگر در قول که در بجز نام **تیشیه صلیبی** دوید جانب آنگاه دارم
 فرزند هر روز و کوشد **تیشیه صلیبی** چون چهارده چنان آید
تقریب اسلوبی صلیبی
 چو صریح از تقریب معلوم کرد **تیشیه صلیبی** اسلوبی صلیبی رقم موسوم کرد

رو سینه مردم دود می زمین سبک شد از بهر باهی
تقریب اسلوبی صلیبی
 چو معدود می شود در نظم **تیشیه صلیبی** که اعداد است در یک کفر و حضور
 زمین عدد و آید **تیشیه صلیبی** کتم این اسلوبی صلیبی
تیشیه صلیبی
 عشاق اگر بکنند **تیشیه صلیبی** سنان عاشقان را بر با فلک
 هم آمدن **تیشیه صلیبی** کتم تیشیه صلیبی
تقریب اسلوبی صلیبی
 ز لفظی که معروضی کن **تیشیه صلیبی** که با شغز موضوع له او
 طلبی از این **تیشیه صلیبی** که لفظی را که وی موضوع است
 بود از قسم اول **تیشیه صلیبی** شوق تیشیه صلیبی صاحب است
تیشیه صلیبی
 بود در از دل **تیشیه صلیبی** ز رنگ عشقان سپویا
تقریب اسلوبی صلیبی
 و از لفظی که لفظی است **تیشیه صلیبی** که معروضی از آن بود
 نوی شرط دیگر کردید **تیشیه صلیبی** که در جلال است
 چو بود این عمل بر طرز **تیشیه صلیبی** در قسم از کلمات است
تیشیه صلیبی
 سرگشته **تیشیه صلیبی** چشم می رود هر گوشه سبک
تیشیه صلیبی
 حوش نا که رسد آن **تیشیه صلیبی** نمایان روی و زنده
تیشیه صلیبی
 حوشه اعمال **تیشیه صلیبی** کتم من بود تکلیفی مکل
 بدان کمال **تیشیه صلیبی** که کتب اسم را هر تکلیف است
تقریب اسلوبی صلیبی
 سخن بالف و معروض **تیشیه صلیبی** نوزد جیب الفاظ پیران

دو نوع آمد درین قسم یعنی که هر یک باشد که در کتب مذکور است
تقریب لفظ اقرب یکی شد امتزاجی که می خورد در آرزوی لفظ را در لفظ دیگر
تتمیل اسم ان هر چه آمد دل کس در سخن ز عالم قامت خوابان این
تقریب لفظ اقرب در نوع القای شد در سخن لفظ لفظ دیگر ضم غزل
تتمیل اسم عادل رقیب عیبین مراد بود که گویند یک پیش تا و کی از جانب
تقریب لفظ اقرب دوم تهاط شد یعنی در آنا بینید از در لفظی غیر از
 حواس قطنی عوض معرودم کرد با قاطر عمل موسوم کرد
 دو نوع است قاطر شد اول یکی علی و دیگر است تمیلی
تقریب لفظ اقرب شود مفوض که نسبت معین در آن لفظی که خواهر آن
 بود قاطر عینی نزد عیان تمیل آتش تا کرد آن
تتمیل اسم یاری ز هر کس در نظم جان تا بی خویش اولت شیر کشید
 سفور شده که سرای دلار است پیش او چون خود را
تقریب لفظ اقرب و که معوض العین نماید که لفظی که و یا در آید
 بود اتفاقا قطنی و مثالش بیارم باشد معلومش
تتمیل اسم کامی ملائک شایخ کل را عارضه است کل و سرور آن چون پی
تقریب لفظ اقرب شوند قلبی که لفظی با زیاد شود تعذر وضع او اراده
 که اول که تقریب مطلوب شود حاصل نمیشد از کتب

حوسه ترتیب لفظی که مقلوب بود اول قلب کل این محراب
تتمیل اسم مسلم دلش از سخن ما دیدگان آ مراد در پی پیش از آنکه ۵۹
تقریب لفظ بعض در گفتار نه بر ترتیب آید لفظ اول قلب بعض شایه
تتمیل اسم کامی دل از آن چنین شوره بود برایش تلف ان کل دیده بود
تقریب لفظ کل دو لفظ را شد و وجهی بالا با هم قلب کل شد ما
تتمیل اسم سلام برابر کی شود ما توان خود کجا ماه و کی خورشید او ز
سان عمل تمیلی خود کتب حاصل شد ز حال به تمیل نیل از قول
 رقصش تا میم ذکر اکثر خود که جمله آنیمیت در حوز
تقریب لفظ کل تحریک یکون هر دو را روان تحریک و یکین نام دریا
تتمیل اول اسم من منین باید ارضع نماید دل محزون چونست خود کشاید
تتمیل معوم اسم ز لفظ بعد افتاد تباری از آن دل یافت یکدیگری
تقریب لفظ و کیفیت اگر حرفی مخفی باشد بقیه یکدیگر کرد میدهد
 یکیشده که معصفت من نام که نیست مثال در اسلام
تتمیل اول اسم سید چه سرودای آن عمل است در آتش دیده قدی که در آتش
تتمیل اسم امام

رساله منقذتہ الی اللہ العزیز اسمہ الرحمن الرحیم مولانا عبد الرحمن ہمدانی

جواز حد و کسافتی کام بدای ای در معاطاب تام
 کہ اعمال معانی قسمت **معانی** کہ ایک کچھ اسماء طلمست
 کج اعمال کسلی کہ از دی بحقیق صرف ارد و فری پی
 دوم زانہا کہ کسلی صورت و در صحت ہمارا ضرورت
 سوم اعمال استنسی کہ داننا روی کردد برانظا تو انما
معانی اعمال
 کت ارقم ہستی کی ان کران کردد دوم دیگر
 بودان انتقاد الفا کلیل پس اکتلیل ان کر و تبدیل
 چہ باشد انتقاد عبارت **تلفظ** جزء لفظہا کہ در اشارت
مثال
 کارن سرخ دل بچن برد سر کارش از پد اسپرد
تقریب کلیل
 حواسی لفظہا در خبرا بود کلیل در فن معما
مثال
 چہ غم کہ شہہ ترستان ہر ش کہ مارا رو بہ آمد کہ شہہ
تقریب کتب
 حو لفظ صندہ سازی ہم صنف کران ایدی مفرد فرام
 ورا منی خودی لفظہا بود تکثیرش تو ان کتخص فرود
مثال
 دگرگون شد صبری مثال خون دیدہ کہ روی زد آل
 حو لفظ ای ان زنی کیار لفظی دیگر اندر لفظ و شہہ
 در بر صفت ہستی کی کہن میازم انشیل ان

مکر کردند بوی ان کیو انرا **مثال** کوناوش یکبارہت آہوا انرا
 حوشت اعمال بقیض فضل بحقیق کتم انرا مکمل
 نناشہ کسلی بجز نہ شمارم کر کن سویم توجہ
تقریب تخصص
 کجہ تخصص باشد کان فادہت صرما دکر لفظی کان مراد است
مثال
 دن انہ صال در ضریں آ کہ جہت بر بستار ارجین آ
تقریب
 ورا ان تبتہ صلیت قصو وقوع الی بود و ہلوب
 کجا نام حرفی جوہر حرف بعقد حرف کہ نام در حرف
 دوم اصر فہتہ نام کردن ورا ان مقصود را تمام کردن
مثال
 قباہتہ تو سیدہ زدی ہم بر آرزاق تا فاضل ہر نام
مثال
 بود روی تو کل سوی تو بیل ہند نہ نسبت برد ہون کل
تقریب
 سوم اعمال کلیل جمع بجوم با توضیح آن بصریح
 اشارت کردد از لفظ کور لفظی دیگر اندر ہای ہنور
مثال
 حو خالی مطلع سہ المثنائی بدانی نام خود بی صرف ثنائی
مثال
 حو با ہمہ ار فرود ہایون خود نام و با ہمہ کیوان
مثال
 فشا نہار ضدہ آل کجا کجا کہی دیدہ ام در کونار
تقریب

بود حارم ترادف از صباکت
 دو لفظ از هر یک نفس معین
 چه شد از ترادف جز اولی
 به باشد اثر اول لفظ اول
 در معنی فهم کردن در موارد
 مثال در شعاع
 شرح نمود و جابر چشم سینه
 رشت از شمع دل از غصه جگر
 ششم در حال کفایت یقین
 رهنرت سنت از معنی طریقت
 جوینم صورت عشق مینما
 اران نام خوشت کرد مینما
 کزیدم از خوشی لبینان
 لب شمره شد کوه افشان
 حواد صل فقم در عبارت
 در التذخیر ان با عمارت
 باسی ساز صق از لب میند
 که باشد صرف مینیش مانند
 مثال در جسم
 چوبت صورت زلف مینان
 نمودی در زینم شکل دندان
 بود شتم غمها بی
 کشش از دل عدو خالی نیانی
 فزوف انبعل لیسار باشد
 که شرح یک یک یه ثور باشد
 همان تکرر کتی قالی
 نام بعضی آنها رهنمای
 یکه اگر کنی هم در کجایی
 شود نقد تو نام آن لاری
 اگر خوشید و خوشی نوت
 رخ اندرین بار کجی چون آ
 که رسم همه آن لب مینان
 دیوان را از دایان
 رود عزم بسر زنده خواه
 هر دو بنمایم در سال ۵۰

ن نام خود از خود ریشند ابرار
 کت داز هم روش نکونار
 تقادونم کامکناست
 سید اعلی کفیل نعبایت
 مودان من کلفطی ارتان
 کتی بی اصول شسکانه
 ناظر و مست اشک
 در ای از پای کوه و من تراقر
 بود نامت نیز اما سوز
 مگر کفشت نور علی نور
 خوش اعلی کفیل مکل
 بتکلیلی کنم از مزمل
 بود همان کسلی به هلوب
 که شرح یک یک امر مغرب
 یکی ایفد کج صبح اجرا
 که حاصل کشته هر یک کج کربا
 بود چو شست اهل جانم ای کوه
 غله صی نس بله نتوانم امیدو
 پدیده بود و مار هم
 نه مادر چون تو باشد زنی پدیده
 دوم اسقاط و ان
 رجزی کان شایده شستن دست
 مروت دلی افسار است
 که شسته در آن است از هکت
 و قلم است و آن کلم
 عمار باشد از غیر تر میت
 دم کز هر عالم جانت
 شنیده نام تو شد کشت
 بدوشان فال خود از کتی
 که روز از دایم رخ آید بر آن
 جامع اتمام از نظر

لـ الله الرحمن الرحيم وبتعین فی کل حین
 مبانم انکه کرد افشا کچه **معانی** وجود آدم **مرد**
 مبراکش از ترکیب و تکمیل **نزه** کوشش از تشبیه و تمیز
 بود بسم الله از کمال کمالیت **صفا** کلمات او بپد عبادت
 خداوندی که از آیات سیرت **وجود** انبیا و اولاد
 تجذیب آن رسول پاک طینت **کز** و ملک سال نازنین
 و از آن سیر کتب علی غایت آن **که** کثیر و صفا برون
 و لادامه بیا در تفسیر **مجت** مخلص آل عبا با پیش
 اما بعد معروض که درین ایام غمناک واقع شده بود و گوهری در
 صدف معانی نغمه کشت با سم عظیم الشان رفیع المکان **کبری**
 که با زوی لطفش نهال خود را برین کوزه و سرخی لعلان که بای از دایره
 تمیزش برین نهاده اند شمع دار تجلی ریاست **نغمه** ه **صفت** که
 در ملکش برین فی چون جمعیت دلشاق نیابت و سبب کاملاً نشاط
 چون خوابان بیجا ب و ان غل نیست **حقیقت** تریه چون کان و لطف
 منع جان درین دوران **حضور** فیتد افرو لطفت به سرو با بیان
صفت نهادم سر بای او و چشم نهادم **سک** کی ترا چون در کوزه **حلال**
حبیب نخواهد کرد ترک ناله و افغان **مخبر** است **دل** بخود که بخود می نماید **ناله** آن
الله شب جوان باشد غیره و ناله کارمن **کاز** در درجه است این ناله **نغمه** جوان

ع

حکیم بحالم انقاده امرای بر چون بر کین **هزار** تخت کشم **مکان** در کین
لطف حکونه در نظر آید **مراض** در پیش **که** هر دم در لطف مشود **مکان**
چرد ثن پای او را **خشم** عمارت **عاقبت** **سجود** خود کجا آورد و کرد **ایضا**
 چون محل من معیاست موقوف بود برین **نقده** **معنی** **این** **نصبت** را
 حذم معایده نو **خوات** که آنرا **بزر** در ضمن **نقده** **مندی** **ساز** **دین**
 تقزیم بر تو آفتاب آن **مهر** **سیر** **رفت** و **بهر** **مهر** **مکرت** **آفتاب**
سیر **حشمت** و **جابه** **نقده** **انوار** **حمیدیه** **عرضه** **دار** **عنان** **تم**
صورت **تن** **نقص** **دکشت** **ایده** **که** **بعضی** **رضا** **مخطوط** **کرد** **و** **الله**
تقریب **معاکله** **میت** **موزون** **که** **موجود** **صحت** **لذات** **کنید**
سراز **ما** **بطریق** **ان** **ارت** **و** **ایما** **بکثیر** **که** **مطوع** **طبع** **عظیم**
ذ **سین** **تقدم** **انفد** **اعمال** **ضروری** **معماریت** **تجلی** **تجلی** **تکلی**
کصبتی **آنت** **که** **بیا** **کصبتی** **حروف** **نمید** **و** **یکتبی** **انکه** **وسیده**
تر **تبدیل** **یکتبی** **حروف** **صک** **کرد** **دک** **جیب** **تقدم** **و** **تایض** **و** **تجلی** **کلی**
سبب **از** **من** **دو** **قسم** **تی** **کرد** **د** **وقید** **ضروری** **نمای** **آنت** **که** **بعضی** **از**
اعمال **معماریت** **که** **در** **ماده** **و** **صورت** **مضلی** **نار** **د** **یک** **در** **جهله** **سور**
مختص **ت** **نه** **ضروری** **آنرا** **اعمال** **یک** **کونید** **و** **چون** **اختصاص** **لذات**
بدان **قسم** **تقصیر** **نرفت** **و** **اعمال** **تجلی** **جبارت** **انتقاد** **تکلی**
ترکیب **تبدیل** **انتقاد** **عبارت** **از** **اشارت** **کردن** **مفطر** **رفق**

۷۱

کلمه از جهت تصرف در آن بوجهی از وجهی چون الفای که فی الجمله دلائی و شش است
 برشته یا وسط یا نهایت چون سرو دل و نهایت و مثال آن ذکر کننده داده
 حرفه نماید چنانکه در رسم **شاه** ای تیره تو جا کرده بر برانه دل و شیخ خست جرایع کلام
 سوز سرو با جودم اراه با جودش سروای تو جان دل بکیشنه خانه که
 از سرو بای سب و مدارا ده شده و چنانکه در رسم **حسام** موکیم او راه
 سرگشته بنیون و مان **بربر** است سر نهاده نوحش آن ده چنانکه در رسم
عماد منم جو کرده که با لطیف با رو که به سیدی **سرو** با دور کننده که در رسم
 کلاه ارشادی **بوتیده** خانه که از سرو بای دور در اراده شد که عبارت است از
 باشد و در رسم **نقی** سر من در نقاب نقاب از عارضه لوی نماید **را**
 سر در سرو با از نقاب و روی نماید و چنانکه در رسم **شیام** خوش بیداری
 که بر پیشش قناده ایم **تارخ** نموده بر قدش سر نهاده **کاه** پیشه که کوشته
 و کمانه در طرف کوبند و اول یا اول کلمه خواهند در رسم **ت** بر کنار سینه در
 چهار **دل** نخواهد سیر بی رضا **ریا** و چنانکه در رسم **تف** با میجو اندم **عزم**
 ک **طرف** خویش شکلی و همان **تخلیل** عبارت از است که لفظی را که
 باعتبار معنی شری فرود باشد باعتبار معنی معانی سخن یا زمره و فرود زاده
 چنانکه در رسم **میرزا** که بجان می کلون نفی نیند **سوی** صحران
 رحمت **بمید** عین **سواد** رخت **بمید** که بواسطه تخلیل رحمت حصول **بمید**
 که عبارت از نقطه باشد و چنانکه در رسم **شیخی** می سیکشت **بمید**

وله از من **سجود** رخ خورشید افروید روی **موضع** و چنانکه در رسم
حاکم شب احوال **دل** در کس **غم** **نهان** بیخست پرون و درون **م** در رسم
تاسم حوسنه بقدرم از ان لوط **پرف** **رستخ** در زنی در رسم **ام** **کلیت** **۷۳**
 عبارت از است که لفظی که کج معنی شری میگوید که معنی معانی فرود
 بشرط آنکه مراد از آن معنی نه لفظ چنانکه در رسم **مان** چون تو نام خود
 در معنیف و ناتوان **منه** که از وصل **کافی** بوده **پشم** **دمان** و چنانکه در رسم
میر **مینی** ان کزای **موسور** **کمز** در **دود** **با** **حز** **مزر** که **باید** **ان** **با** **بوی** **و** **چ**
 در رسم **مست** **کند** **از** **ما** **کندر** **هر** **آن** **نرو** **ان** **در** **کوش** **و** **سرو** **و** **چ**
 مدارای **عنان** **و** **چ** **که** **در** **رسم** **علاج** **بوس** **میکردیم** **اندر** **کوی** **و** **ان**
 آن **م** **رعنا** **باید** **که** **و** **آ** **م** **بجان** **و** **چ** **که** **در** **رسم** **مقدم** **و** **ک**
رو **براه** **دی** **ماد** **مشل** **آن** **حز** **رماه** **تبدیل** **عبارت** **از** **ب**
 بعضی **حروف** **فصل** **معنی** **بوسیله** **تصحیف** **چنانکه** **در** **رسم** **ایضا** **منه** **که** **ان**
سهر **قرد** **در** **م** **از** **زمان** **اوج** **چندی** **در** **م** **و** **چ** **که** **در** **رسم** **نای** **فصل**
 که **بیده** **و** **ک** **کون** **نکار** **کوشی** **کی** **بوا** **کون** **و** **چ** **که** **در** **رسم** **مرضا**
بیر **مضر** **که** **م** **مرد** **و** **تا** **م** **کرد** **م** **موا** **عارض** **مورد** **او** **قصد** **م** **کرد** **و**
 در **رسم** **تخلیل** **ای** **که** **باز** **لف** **پرت** **ن** **م** **بر** **ذل** **م** **شع** **حز** **نات** **نشان**
دلف **سخت** **دلت** **نما** **اعمال** **تخلیل** **است** **ت** **تفصیل** **تفصیل** **تفصیل**
ت **دلف** **و** **تخلیل** **کانت** **تفصیف** **شماره** **و** **تفصیف** **تفصیف**

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله المشرق والمغرب والقدوم والمقدار الاحكام بالروح والقلم
وصلى الله على سيدنا محمد شيخ الامم واولاده وعترته وروا والوهاب العجم
البعيد فيقول العبد اقل عبد الله لما استخرج في سنة ۱۰۳۰
لقد اعم الكواكب بعلم الروح وعروضها منسبه وسائر اجال متعلقه
بها واستغيت الاحكام النسيه من الاوضاع الهيكليه واستعداد
المواد الخفيه على وجه يعقده عن ادراك مرتبه لا يدركها الا بالمشي
عنوانه باسم فرشته الهوان بايديه واسمها شجر السموات

بسم

الحجوز غير مضمونه اذ استخرجها في غير مضمونه اجمع للمفصلين لعلمه
ويعلمه اجماعا في ستمين الدينه والدينه غير مضمونه اجماعا والدينه والدينه
فصل ظل الله على اخلاقنا اجمعين صاحب اجرين الربيع في محرابه
ظلاله تعالى وولته وعلوته الى يوم الدين وكان هذا على بعض اجبال
في هذا العلم يتكلمون في مضمونه وصدقهم على الطير ومعاشه العلم والدينه
واحد منهم عند المناس بالبر في جميع العلوم ومعهم في جميع العلوم
العلم كجهدهم في جميع العلوم في اجمع لاثبات النفسهم وهداهم الى صراط
في اسحق والطيران لكلمات وعدم ترقياهم والقرنين

لقد قدموا الله يهدى بهم اذ عرفهم والهم على اخرج والحكمه وادقوه
 خصال لغز هذا ليس به ان الله يحكم بينهم باقوا ما يلزم
 الذين لم يعلم لغز القوا على لغزهم ليس بشي غير احد لا يهدى
 مع ظهور فيه من جمله ما جرح على اذ اعز كذا بالان التاريخ القدي
 ولقد قدم بعض التوابت كما لو تصدق على ان السنين و
 جمله هذيانا ثم لغز الودع بتبدل كحركة الاعطاك ولغز العرفه لاصل
 اما سيعان درجه واقده يهدى لغز و بعض لغز و لو كان كل لغز
 لغز كتم يمش هذه اسؤلات توجها على المنعم لان مكان سهوه بل لغز التبرج عليه

عدم علمه ما بقوا على لغزهم فخره انان اذ است لغز لغز ما يثبت
 من التاريخ القديس ولقد قدموا القبول لغز على لغز منها المنعمون
 حتى كثره فاعده لغزهم به في كل سنة لغزهم بقا وجم التوابت
 و بسبب ذلك الشبه و لغزهم من التاريخ القديس كثره في
 بهب لودع الغضب و الواقع من الائمة المعصومين صا اعلمهم
 جميع من بالاشارات على ايام هذا التاريخ زينا استج
 بينا من لغزنا باقر و استخبرنا لغزنا اذ انزلنا لغزهم في سنة الهجرة
 لغزنا لغز القديس يوسف من استين الائمة من واقده في سنة الهجرة

ويضيف على اثنين التامة ثلثين يحصل ١٠٥٤ يخرج منها
 ستة ستة بقية ثلثين ماض هذه الستة من الشهر الفورد يوم
 الاربعة نوع اخر انه هذه الستة يضيف اثنين على اثنين الثم
 ويخرج منها ستة ستة بقية اربعة منها اربعة وهذا هو في المثل وادوار
 لغيره ماض الشهر هذه التامة فاذا علمنا ماض الشهر الاول وهو الفورد
 وكثير هو الاربعة يضيف اليها اثنين يحصل ستة ماض الشهر الثاني
 وهو اربعة يضيف اليها اثنين يحصل ثمانية ماض الشهر الثالث
 ماض منها ستة بقية اربعة ماض الشهر الثالث وهو الفورد يوم الا

يفوق

ويضيف على الواحد اثنين يحصل ثلث ماض الشهر الرابع وهو الفورد
 يوم الثمانية يضيف اليها ثلثة اثنين يحصل خمسة ماض الشهر
 الخامس وهو الفورد يوم الخمسة يضيف اليها ثلثة اثنين يحصل سبعة
 ماض الشهر السادس وهو الفورد يوم السبعة يضيف اليها ثلثة اثنين
 يحصل تسعة ماض الشهر السابع وهو الفورد يوم التسعة يضيف اليها
 ثلثة اثنين يحصل اربعة عشر ماض الشهر الثامن وهو الفورد يوم
 اربعة عشر يضيف اليها ثلثة اثنين يحصل اربعة عشر ماض الشهر التاسع
 وهو الفورد يوم اربعة عشر يضيف اليها ثلثة اثنين يحصل اربعة عشر
 ماض الشهر العاشر وهو الفورد يوم اربعة عشر يضيف اليها ثلثة اثنين
 يحصل اربعة عشر ماض الشهر الحادي عشر وهو الفورد يوم اربعة عشر
 يضيف اليها ثلثة اثنين يحصل اربعة عشر ماض الشهر الثاني عشر
 وهو الفورد يوم اربعة عشر يضيف اليها ثلثة اثنين يحصل اربعة عشر

في وقت من اوقات

اذا اردنا ان نخرج تقويم كوكب من الكواكب الثابتة في وقت معين من
 تقويم غير اريستارخوس فبما ان بعض من هذه الكواكب في ذلك الوقت قد
 ابدوا اسنان والشهور والايام حركة في الجداول التي وضع في مقدار حركات
 الكواكب في بعضها وبنده في تقويم الذي نريد ان نخرج في ذلك الوقت فبما ان
 كل من هذه الكواكب قد ابدوا عرض الكواكب الثابتة فلم يتبدل لانه لو تبدل
 بعضها عما ليس في الافلاك البروج لم يزد الا حركتها وانها حركتها
 استقامت في ان سلكها واما مقدار عرضهم عن مركز السبع ووجوه
 الاكثر درجه لان المراد من عرض الكواكب بعد عرض تلك البروج فانه

يكون بعد غروب درجه لان البعد بين المنطقه والقطب
 غير درجه واما جه العرض في كواكب بعد عرض تلك البروج
 من غير القطب الثابتة فانه في كواكب غير القطب
 كجوزا نحو ١٠ و ١٥ من كواكب غير القطب فانه في كواكب غير القطب
 عرض **في افلاك الكواكب** فانهم بعد من الكواكب الثابتة الفلكية
 وغير كواكب وغير درجه في كواكب غير القطب فانه في كواكب غير القطب
 عرض ١٥ من كواكب غير القطب فانه في كواكب غير القطب
 الكواكب الثابتة عشر درجه من كواكب غير القطب فانه في كواكب غير القطب

الدوسر بجم الاقطار القدر ال دس عشر عشر من نصف مثل
 كره الارض وبلدك في المحقق الظاهر في شرح العذرة بغير نصف القدر
 الدوسر على راي غيره مثل وثالث مثل الارض في عظم القدر الاول
 ثانياً وغير مثلاً دوسر مثل الارض فيخرج الآلات فيضع جدولاً فيبينها
 حركات الثوابت في الايام في الشهر والسنين فيرسل بها شرح
 تقويم الثوابت فيوضع جدولاً حوت فيها تقويم بعض الكواكب
 المشهوره فير وضع في الاقطار لآيت وبعدها وجهتها واداءها
 واما ما ذكره القدر فيكون في سببها وبقاها في شرحها واما ما ذكره في

جدول حركات الثوابت في سببها

1	111	الر	د	خ	111	لرط
-	22	أصنا	ذ	ح	111	لرط
3	33	لر	ص	ض	111	لرط
4	44	الذوق	ط	ظ	111	لرط
5	55	لرط	ا	ب	111	لرط
6	66	لرط	ج	د	111	لرط
7	77	لرط	هـ	و	111	لرط
8	88	لرط	ز	ح	111	لرط
9	99	لرط	ط	ظ	111	لرط
10	100	لرط	ي	ك	111	لرط
11	111	لرط	ق	ك	111	لرط
12	122	لرط	ج	د	111	لرط
13	133	لرط	هـ	و	111	لرط
14	144	لرط	ز	ح	111	لرط
15	155	لرط	ط	ظ	111	لرط
16	166	لرط	ي	ك	111	لرط
17	177	لرط	ق	ك	111	لرط
18	188	لرط	ج	د	111	لرط
19	199	لرط	هـ	و	111	لرط
20	200	لرط	ز	ح	111	لرط
21	211	لرط	ط	ظ	111	لرط
22	222	لرط	ي	ك	111	لرط
23	233	لرط	ق	ك	111	لرط
24	244	لرط	ج	د	111	لرط
25	255	لرط	هـ	و	111	لرط
26	266	لرط	ز	ح	111	لرط
27	277	لرط	ط	ظ	111	لرط
28	288	لرط	ي	ك	111	لرط
29	299	لرط	ق	ك	111	لرط
30	300	لرط	ج	د	111	لرط

ليس الرشد كسوى والقياس ولا

با وامن بعد بيعة

يا عصبه شيقين من بعد ما

لبس ما اقيت منهم وان بليت

لا عن ايمسلي في نسخة

عقد

ولا امان لاهل المنزل

ابلق لذيك نبي العبد ملكهم

اي الفاخر ضحت في منابرهم

وهل نريدكم في من علم

يا باعت الزعفران من منابرهم

سئلوا

نحو الفجار لعلا

لا لعصبون لغير الله ان

نفسى التذوق في اياتهم ابد

ما في نكاح النيران نصف

والبصر البعض يومه نعم

ومعشر اهلها من بعد ما سئلوا

بجانب اللف تلك الا

ولا الهوى من نجا الحاف

فيه الرفاء ولا عن

لا يدعوا ملكها ملكها

وغيركم امرضها من محكم

وبالاحلاف عليكم محقق العلم

لعشر يومه العبا

يوه السؤل وتعالى ان

ولا يضعون حق الله ان

وفي يوم نكاحه وتاسروا

Handwritten note in Arabic script, possibly a marginalia or correction.

Handwritten note in Arabic script, possibly a marginalia or correction.

بغير



۹۹



۹۸

۱۹۱

PF

۱۰۰



103

103

2-V 1.0

0-171.6

1012

1013

108

108

[Faint, mostly illegible handwritten text in Arabic script, possibly bleed-through from the reverse side. Some words like 'بسم الله' and 'الحمد لله' are faintly visible.]

[This page is mostly blank with some very faint, illegible markings and a small dark spot near the center.]

اشادوا بفضله
اصغر الفوائد صادقي
بشك اني ذايب
قد صرت ضباها انما
شرح يذبح حشايشه
تاكلي افا سي هجره
ديوانه كشم عند ما
ارحمي سلسل لفته
في الرزق الليل البعيم
اجري عليه الشدك حتى
اشاق تلك الغمما
برمي الغوار باسهم
مدم ذنبع لحاظه
كالبد لسبي للعقول

عجز

اضحيت قريبا ناله
كالا غرمان نفع منه
تراك اذا ناديت به
خضعت مني معيا
سوق من دن تقي اوله
بوعش و محنت اوله
حاشا الجمال تغريق
دلدار من يانغ شدة
قسما بجزلي خن بد
صعجة البعارة
بما افا سي من حزين
صغري شوقصال نلته
اني مقيم لم احل
تاه و زهر شير دائما
ان لم يزل ذبي القدر

للبدني في حلة
السك من دامانه
بن عاشق من محرم كن
ما اجاني نزيبا نه
بي له مشكل كنه سن
صاقت من مراد نه
العشاق في ديار الهوا
بي ماد من لغيا نه
دعكس بر و شون ماوية
تقر عن ذلك نه
العش مع فطر الجرا
ان سوزن من احسانه
عن امره حب جباله
قسما يد به جباله
قلب الميم في الهوى

فان تار في هجرته
معلوم من صغري شير
تلك من عبيدنا
دعكس بر و شون ماوية
دعكس بر و شون ماوية
دعكس بر و شون ماوية

زيادة القول بحكي القص في العمل
 ان اللسان صغير حرمه وله
 فكر ندمت على ما كتبت به
 وايض الامر من لم تجد معه
 عمل الفتي ليس بغنى عن شانه
 ان المشاور ما صاب غرضا
 لا تحقر القول يا نيك الحفيرة
 ولا يغرك ورك من احي اهل
 اذا العذر حاجته الاضال
 لا تجن من لخطب ما به حيل
 لا تشي اهل لصر المرء من قدس
 لا تجن من على ملت حفت مضي

ومنطق المرقد يهديه للوال
 جرم كين كما قد قيل في المتل
 وما ندمت على ما لم تكن تقبل
 فني بعينك او يهديك للسبل
 كغفة الخوي لا تغني عن الجبل
 او غطى ليس ينسبنا الا لخطل
 فالخير هو نيا بالمر العسل
 حتى تجر به في غلبة الامل
 عاوت عد او تعندك انقضا
 تغني الا فلا تعجز عن اجميل
 لا بد منه خطب غير مستقل
 ولا على فون امر حيث قيل

فخر

اذا تقضت عليه عدة اقبل
 فليس تغني الفتي في الامر عليه
 وقد روى الفتي للعباد الجلال
 وان اخوف نوع ملخصيد به
 نهاب حمية او امر فتي عمل
 لا تفرون بسقطا طفت الرجال
 تفرغ بغيرك واحد من له الله
 ان نأمن الدهر ان يعطى لعدك
 استأمن الدهر ان يلقيك في
 اخوت فتي يبر وما تخافه
 شواذ الدهر فاحكم صنعة الجدل
 وقيمة الزمان ان كان يحسنه
 فاطلب لنفسك ما تقبله من صل
 اطلب قبل لذت الايمان متمسا
 او ارحمة الناس لا تكن الا الوكل
 وكل راء دوى يمكن ابد ا
 الا انما امتنح العتاد بالفضل
 و الال سنة و نية العدة
 تحتاج حيا الى الفخر في الاكل
 و خير مال الفتي مال يصون به
 عوضا و ينقده في صالح العمل
 و افضل البر ما لا من يتعبه
 و لا تقبل منه شئ من الطل
 و انما الجود بقل لم تكافيه
 صنعا و لا تطلب جيل من جيل

السفل

الكسل

اعتق لذكر العزاة والفرك
 وضع الذكوى كجبال القبي
 ان احلى عيشة تصفتها
 وارتك الفادة لتتصل بها
 قاله عن آله طرب
 ان تبدى تنكس شعير الضمير
 فاقوا في شناه بالبدن سني
 وانكر في منجى حسبي الله
 ما حجر الخرة ان كنت نبي
 وانى الله تقوى الله ما
 ليس مني ليعطى طرعا بطلا
 صدق والسر ولا كرم ال
 حارة الذكوى في قبي
 كتب البرق على الخلق فكم
 وتقل الفضل بجانب من هزل
 فلابام القبي نجيم ا فل
 ذهبت لنا انها والاشم حل
 تسمى في عمن وترفع وتجل
 وعن الامر من نوح الفضل
 دانا ما ماس بزوى اللسل
 وعد لنا به من مع فاعتك ل
 انت قمره تجد امر جل
 كيف لسوي في جزون من عقل
 جا ربه قلب امى الله وصل
 اما من يتوق الله البطل
 من اجل يرصد في الليل الرجل
 قد هك باسبيلنا عن وجل
 نلى من جليس وانى من يدل

١١١
 لامية ابن الرواسي
 (Faint bleed-through text from the reverse side of the page)

ابن نزهة وكونان ومن ملك الارض ورتي وخرنك
 ابن من صا واداسا واداد هلك الكل فلم تكن القليل
 ابن عاد ابن فرعون ومن رفع الالهة من بسج خيل
 ابن ايهاب الحج اهل التقى اهل العلم والتقى ادرك
 سبيك الله كل منهم وسجن في نخل ما قد فعل
 يا بني اسمع وصايا جنت كلما خفت بها خير المثل
 اطلب العلم ولا تسكن في ابلع الخمر مع اهل الكسل
 واحفظ لنفسك الدين لا تشغل عنه بما لا يخولك
 واهجر الزم وحصله من يعرف المظرب بحجر ما بهل
 لا تغفل قد نهيت ابابا كل من سار على الدين وصل
 في ازدياد العلم اعلم مجال العلم اصلاح العمل
 جعل المنطق بالتمحيض يحمي الله عرب في النظر اجتناب
 انظم الشعر ولا ترمض في طالع الرشد في الايقال
 فحس عنوان على الفصل احسن الشعر ان لم يتبدل

المجد في الجدة المروان في الكسل فالصعب من غارة
 وشم من دن العلاء في حيا لها باطل القلب تكفي مونة العلال
 واصبر على كل ما ياتي الرضا من الحسام كلف اللامع البطل
 لا تطل بما اوتيت في حيل لا تمسك على ما فاتك وامن
 فالدهر اصر من هلك انما في رجا حل بعض الامم في
 وجانب الرمن والاطماع تحطما في رجا من رقا ما تاتي في
 وصاحب الخرم والدم القويها في الخيل والي من العي ما تطل
 والبرس لكل من مان ما يلا في اللبس العسر من حل ورجل
 واصبر في الصمت السر تقصما ما فانها اطلاق بسلك التمثل
 واستشعر الخمر في كل صبر ولا قد ربياته ان الراجل
 فان بليت لشخصه لا خلاف له فكن كاذب لم تسبح ولم نقل
 والتمارى سفيها في محارة ولا حيلما لا تجب امن ذلك
 ثم المرح فقهه ما استطقت فكن عيس ساء له الناس
 ولا تفر من نعه والشباسته منه اليك فان التسم في العسل

صفاء لأم تقي حاله شرفه به
 الله وقتت بحبل منه منفصل
 وهو ثم بجراش عمار به
 الله وجهه قسر با او شارل
 حتى ان لم ادع في انشور طنا
 اقض من غير لاوهن واهل
 فاليسم لا احل في غلغلة
 وفي اقرب ان ابي ابي الخيل
 وان امت فلقب عدت في طلب
 وان غرت فلقب امي العفل
 بنت برسم في ما لم يسكني
 الشانها ابد في الصبح والطفل
 فقلنا له منى امه من غلغلة
 والاعلى في شغل ناهيك من
 ولا بان في قريته كرها
 ولا ذكرته بها شيئا من غلغلة
 لانها حكم ملو هيم
 تقي اللبيب عن التفضل
 ثم الصلو على ابي الوريث بها
 محمد و امير المؤمنين ع
 ما ان مضى ابرق في الوجود
 وما صفي دم مع العاشر العفل
 العقيد لابي فارس في صلح النبي واله عليه السلام
 الحق مهتظم الذين فخرتم
 وفي آل رسول الله
 نعم
 الناس عندك لذناس فحفظهم
 سوي الرهامة ولا شانهك
 اني ابيت قليل النور في
 قلب تصامع فيه العم
 ثم
 عزيمة

عزيمة لا ينال الليل صحتها
 الاعلى طرف في طية كرم
 لسان مهدي لا مسمى الا بوجه
 والله مع والبرح
 وكل مائة الضبعين
 من الطغاة وما اللين
 بالرجال اما الله منتصر
 بنو علي ما عاين في ديارهم
 مجلدون ناصفي شتر بهم
 قاله من الاعلى ملاهما
 لا يطغيت بنو العبيك
 انتم من عليكم ابا لكم
 وما تون في ما بينكم
 ولا تجدكم معشاة
 تام النبي بها يوم الغدير
 ثم ادعوا لها بنو العبيك
 الجذم
 والغنم
 من الطغاة وما اللين
 والامر عياله اللين والحق
 عند الزهر وروا في بهم
 والمال الا على اربابه ديم
 بنو علي من اليعربان من غنم
 حتى كان رسول الله جليكم
 ولا لسان لكم في طين قلم
 ولا نبت لتيكم من اهمم
 والله ليسك والاهل
 وما لهم من فيها ذلك
 قلم

و مخلص بر آنکه از تیر لیس و تیر دات لازم آید و غیر دات در جواب است نه بفروده حال است
و اگر باید بر دات است از غیر تیر لیس لازم آید که دات و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
دات و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت دات و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
عادت و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت دات و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
معقول فرموده بود و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت دات و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
حققتی تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت دات و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
و تصور شود که تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت دات و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
و اگر آن را در حدیث بهر جهت دات و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
لازم بود که تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت دات و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
در مقام خبر مضمون فرمودند بالحال است از جهت عرض و عاید چه خبر و اتم چه خبر
و جوهرش در حدیث و وقوع در حدیث بهر جهت دات و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
باینچه بلوغ و در حدیث بهر جهت دات و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
اول که تحقق رحمان به از عدم اراده آن لازم آید چنانچه حکایت خبر لازم آید که تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
صفت بهر جهت دات و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت دات و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
فرام آوردن و غیر از آن جهت تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت دات و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت

۴۱
با اهل در عدا و عین است و بدین محمول بر غلط و قول بوقوع عیب و غلط در افعال البرکات کثیر
انگیز است بالحال است از جهت عین است که در ازل ما قبل از علم و دات است
در زمان وقت خاص خود هر چه خواهد که علم دات است تا با اتفاق تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
از غیر خبر مضمون روایت که مال ثلث با عین است اهل بگویند الیوم شنبه لم یکن فی علم
الله بالا سمس قال لا یزال اهل ما خزیمه الله قلت است ما کان وهو کما
الایوم القیه العین فی علم الله من قبل ان یخلق الخلق و ترجمه اینست که
مذکور شد و بنا بر اولی پس اراده از ازل است معنی که در زمان وقت ان خبر کرده بود
پس اراده بچگونه سجد نشده و حقیقتی بنا بر اینست که مذکور شد و واقع نشده پس معلوم که بعد از بعضی
حققتی در حدیث بهر جهت است بدانکه تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت دات و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
و هم از جهت صورت و هم از جهت عاید و هم از جهت ماضی پس باید که قول بیداد تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
ست جائز تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت دات و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
احکامات کفیه و ماضی است و ان این است که مقصود از اخبار متقدمه در اول آن است که تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
و در علم ماضی و همان ماضی، لایق تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت دات و تیر لیس هر دو در حدیث بهر جهت
یک خبر است از ابد و دیگر معنی است پس گوئیم این در علم هر چه هم عین دات است خوانند و در حدیث بهر جهت
باینست که عزرا حقیقتا غیر از حدیث موجود و حاضر خوانند و در اول آن است که علی شفاست

و آنست که در این باب است بکسر که در آن وقت از نفسها باز قبول ان نفس و دست و حرکت
 ان در شمس پیا و این معنی از آن است که ان حرف مخفف به ما مور که مانع حصول ان نفس شده به
 و بر قدر که مخفف به مع به مانع است و در این باب ما قبول الزوال به چه در یک از این صورت
 نظر بذات قدس به است تمام امکان وقوع ان عبارت است از آنکه مانع مخفف به غیر
 که در این وقت است و وجود به چه مانع تا به قبول ان در این باب هر چند نظر بذات تا به امکان
 ان است تا نظر به وجود واقع انرا امکان نیست به هم چیزی که گویند که امکان ذلالت دارد
 تا امکان وقوع در این صورت او ذلالت تا به است موجود آن و در امور موجوده و غیر
 مانع است از وجود او است تا به که حصول است و اینها نیز مخفف او تا به اعداد مشهور است
 امکان استعدا است و ان عبارت است از امکان انرا به شرط الزوال مانع و حصول شرط به
 یا بالقدرة و غیره به وجود او است و تا مانع استعدا غیر تمام و با جمله محقق استعدا غیر
 الزوال مانع و حصول شرط به بالقدرة العرفیه غیر نیست و ان مانع و شرط لایحه که صدور از
 چند جمله بود و در این باب که وجود انها متوسط است با فاضله و کمترین بر وجه چهار یک پس از آن
 بر معنی مانع و یکا به شرط الزوال که در جمیع اراده های غیر متضمن اراده مانع و انرا تا به
 است که استعدا عبارت از آن است پس حصول استعدا متوسط است با مانع و یکا و او تا به
 و چنان نیست که اراده او متوسط باشد که حصول استعدا متوسط پیا مانع استعدا استعدا است
 و در

جواد و در حق لازم آنست که ان استعدا همیشه در زمان معین البرهه حاصل باشد که هر چه در کمال است
 جمیع معانی از هر چه وجودش ممکن است که در اوقات المصوب در عاده موجود کند تا نفس تمام به و ماده
 بر نفس و در غیر صورت نسبت لا تقسیم و غیر آن صورت و معنی قدر اعاد او به انها پس بدینست که ان معنی
 بجا است و حق در آنکه در کمال امکان است و است تمام است تا به شرط الزوال که در عاده اراده از او تا
 در اراده با ابعاد انرا مانع است که در زمانه تا به شرط الزوال و بیکدیگر نفس و فعل در جواد است که لازم آنست
 و اگر گویند که وجود ان غیر از هر چه است و است بر سر الزوال در عاده مخفف نه و اگر چه در این باب است
 ان در اراده که گویند امیر را چه مورد حالات مورد در زمانه عطفه عالا و در احواله به به است که ان
 در زمانه غیر بود و فعل نسبت به مانع است که استعدا لفظ است و در کمال بر سبب است و مانع
 بر سبب محقق است که در کمال امکان به مانع و بعضی حقیقت است بر نفس تمام استعدا که محقق
 بر کراهه در عاده بر انرا و استعدا است و استعدا است و در حال غیر وقوع اراده که
 مطابق آن مرتبه که در این دوران است و استعدا است و کفر حق که با کمال امکان در عاده نفس بر حق
 است و استعدا است و در کمال امکان است و در این صورت است و در عاده و عطفه و عطفه
 نبود چنانکه معلوم است که در کمال امکان است و استعدا است و در این مقام است و عطفه نمودند تا به عطفه
 الیه است و در عطفه است و استعدا است و استعدا است و الی القدر همین تمام معلوم است که در کمال امکان
 هر گویند که کفر است الیه است که در زمانه است و در عطفه است و استعدا است که کفر است الیه است

بعضها و خلو استیجابا و المستیجاب مع ممدوق در کتابی که در این کتاب در باب اول در بیان
 کرده و حادث نیست در معانی غیر است و الباقی در آخر کتاب در بابی که در این کتاب در باب اول در بیان
 متاثر است با این که در این کتاب در بابی که در این کتاب در باب اول در بیان
 مورد و طایفه از این کتاب در بابی که در این کتاب در باب اول در بیان
 اتفاقا امره اذا اراده متیدا ان بقوله لکن یكون وان بعد جمله خبری بلا و ادغام فاعله بضم
 الله ما لیتا و یحیوا الله ما لیتا و اما ان زبیرا که از طرف ازین مستعمل است و نیز
 برود که لیتا، لفظ مستعمل است و ایضا مفاد ایما و ایه است که مراد از اراده تلفظ است که در این
 همین معنی در کتاب در بابی که در این کتاب در باب اول در بیان
 نیز اراده که به این معنی و این خلاف معنی از الناس و خلاف معنی است و اگر گفته که اراده که
 است در این معنی است که با علم صحیح است و این است که در این کتاب در باب اول در بیان
 ما اید که در این معنی و غیر خود را در این کتاب در باب اول در بیان
 متاثر است در این معنی است که با علم صحیح است و این است که در این کتاب در باب اول در بیان
 راجع است که در این معنی است که با علم صحیح است و این است که در این کتاب در باب اول در بیان
 الفظ است که در این معنی است که با علم صحیح است و این است که در این کتاب در باب اول در بیان
 سنی یا در معنی است و اثبات اراده که در این کتاب در باب اول در بیان

در این کتاب در باب اول در بیان
 در این کتاب در باب اول در بیان
 در این کتاب در باب اول در بیان

[Faint, mostly illegible handwritten text on the left page, possibly bleed-through or very light ink.]

احد دریم احد کشت ظاهر
 بروتم آمده پیاپی نیراه
 تمام کفن بر جسم سحر
 شده او پیش و لاجله در
 درین راه اولیا بار نرسید
 بعد خویش چون کشته شد
 یکی از بکر دعدت کشت
 بجز اعلم نما هر جوده حاصل
 یکی که هر بر آورد و دهر شد
 یکی در جزوه کف کشت زمین باز
 یکی در زلف خال خال خال کرد
 و ستمها چون بوق برآید
 کسیرا کاندین معنی است حیران
 درین دور آمد اول عین نهر
 بدو منزل شده او عوالمه
 جمال جانم شمع شمع شمع
 کز قد دست با نهادن وی
 ثانی داده اند از دیر پیش
 سخن گفته در معرفت عارف
 یکی از قرین بعد و سیرور
 ثانی در خوشی کمال
 یکی بگذشت آن زود شد
 یکی کرد از قدیم و محمد شافز
 شراب شمع و شام هر جا کرد
 در افهام خلایق مثل افقاد
 ضرورت میشود در این سن
 در سبب نظم کتاب
 کز شسته منت و ده بقصد
 زحمت تا کمان در نام نوا

رسول با هزاران لطف و احسان
 درین کمال کمال کمال کمال
 بقی هم هر چه در پیش چشم خود
 در اول خراسان در کربلا
 درین عصر زود کشته کرد او را
 نوبت نماند در باب سنی
 در آنجا شکلی شد از عبادت
 در آنجا شکلی ای ای ای ای ای
 بنام آورده در سبب کمال
 جهان سنی در لفظ ازین
 رسول آن سارا بر خواستار
 قی و احوال و حال در آنجا

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام آنکه جان ز کف کشت
 نقشش هر دو عالم کشت
 توانایی که در کینه لعلین
 چو عارف قدرش دم برآید
 در آن دم کشت پدید هر دو عالم
 در او دم شد پدید آن عزیز
 چو خود را دید یک شخص سبین
 ز فروزی سوی گی یک سر کرد
 جهان را دید هر عیب باری
 جهان خلق و امر در کف کشت
 و لایحه ای که آمد شدن است
 چو زینل بنور جان برآید
 تقیض خاک آدم کشت
 ز کاف نون پدید آورد
 هر دران نقش بر لوح حکم
 و زمان دم شد هوید جان
 که تا دانت از آن اصل
 نظر کرد تا خود کسب من
 و ز آنجا با زبر عالم گذر کرد
 چو واحد کشته در اعجاز
 کم آندم که آمد پارس شد
 شدن چون شکری چون کشت

بسم الله الرحمن الرحیم
 خداوند تعالی که پدید کرد
 جهان خلق و امر در کف کشت
 چو عارف قدرش دم برآید
 در آن دم کشت پدید هر دو عالم
 در او دم شد پدید آن عزیز
 چو خود را دید یک شخص سبین
 ز فروزی سوی گی یک سر کرد
 جهان را دید هر عیب باری
 جهان خلق و امر در کف کشت
 و لایحه ای که آمد شدن است
 چو زینل بنور جان برآید
 تقیض خاک آدم کشت
 ز کاف نون پدید آورد
 هر دران نقش بر لوح حکم
 و زمان دم شد هوید جان
 که تا دانت از آن اصل
 نظر کرد تا خود کسب من
 و ز آنجا با زبر عالم گذر کرد
 چو واحد کشته در اعجاز
 کم آندم که آمد پارس شد
 شدن چون شکری چون کشت

در مجلس عزیزان جمله حاضر
بچی کو بود مرد کار دیده
مرا گفت جوابی کوی دردم
به وقت که حاجت کین
بی گفتا ولی بروی سبیل
پس از صالح بیان کردم
یکله میان جمیع بسیار
گفتم جلد را بسنگر و کردار
زما بخور و دیگهار گذرد
نگره هیچ قصد گفتن
در گفتن بود آلا بنادر
پتلم و شنووی هرگز نپرداخت
هر ظرفی در معنی نمختد
که هر ظرفم اندر ظرف ناید
چرا جزو که بر روی فرایم
بفرز اول تمهید عدو آ
مرا گفت جوابی کوی دردم
بچی کو بود مرد کار دیده
مرا گفت جوابی کوی دردم
به وقت که حاجت کین
بی گفتا ولی بروی سبیل
پس از صالح بیان کردم
یکله میان جمیع بسیار
گفتم جلد را بسنگر و کردار
زما بخور و دیگهار گذرد
نگره هیچ قصد گفتن
در گفتن بود آلا بنادر
پتلم و شنووی هرگز نپرداخت
هر ظرفی در معنی نمختد
که هر ظرفم اندر ظرف ناید
چرا جزو که بر روی فرایم
بفرز اول تمهید عدو آ

مرا در شامی خود عا رانا به
که در مجلس عزیزان جمله حاضر
بچی کو بود مرد کار دیده
مرا گفت جوابی کوی دردم
به وقت که حاجت کین
بی گفتا ولی بروی سبیل
پس از صالح بیان کردم
یکله میان جمیع بسیار
گفتم جلد را بسنگر و کردار
زما بخور و دیگهار گذرد
نگره هیچ قصد گفتن
در گفتن بود آلا بنادر
پتلم و شنووی هرگز نپرداخت
هر ظرفی در معنی نمختد
که هر ظرفم اندر ظرف ناید
چرا جزو که بر روی فرایم
بفرز اول تمهید عدو آ

نیدیم در او قاتل چاله
که در دهرم بد و زرد و حال
که صفا گفت کفش کوه حال
که صاحب حال دانگان چه
ولی بروی قاتل این
نگروم در سوال سایلین
پتی آن تا شور و شتر اسیر
در آمد طوطی چشم کجبار
بیوفت و بوفت و بوفت خود
بگفتم جلد را در معنی چند
ول در حضرتت نام نامی
چو حضرت کرد نام نامی
شود چو چشم دها جلد خون

سوال

غمت زگر چشم در چشم
چه چهره است آنکه گویند

جواب

مرا گفتی کوچک بود فکرت
تنگ رفتن از باطل معنی
حکیمان گماندین که در غیب
که چون حال شود در غیب
در چون بگذری بمکالمت
کا بن معنی چاندم در دیگر
بجز و اندر بدین کل مطلق
چنین گفتند از کلام غریب
تجسس نام او باشد بدگر
بود نام دخی اندر عرف حیر

نقد کسان بود هر چند بد
بزرگتر از کسان
نور تصدیق باغ غم بنوم
تقدیم چون چو تامل بود
نیجهت فرزند ای برادر
در غیب و کوه ز صبر بود
بود قاجار اسماعیل قانون
در کار بود در معنی غیب
هرگز نگذاشت این را
دود و در دست آ این
چو بری بران کر صحن
در او داد ای این که ناکاه
غیب کوبت او ناکاه

تحقق را که از حد است
 و اگر معرفت از حد است
 بود فکر که شرط تجرید
 هر یک را که از در راه نمود
 حکیم یعنی چون است چرا
 ز امکان بکن آفات
 گوی از دور در دیر کوس
 پر خصلت که درستی و غفلت
 ظهور و اشیا بر ضد
 چون بود ذات خرد و متنا
 نداد و واجب از ممکن نمود
 زهی نادان که او چه میفکند
 متشیل
 اگر خورشید بر کمال بودی
 بافتی کسی کاین بر تو بود
 شمع او بیک نزل بودی
 بودی هیچ فرق از مفرق تا بودی

جهان بگویند که از حد است
 می اندوی در پیوستن
 چو در حق نماند غفلت
 نباشد اندر در پیوستن
 تو ندانی جهان خود را
 زینت پایشان بود
 گوی که حق بود
 ز دور از حق غفلت
 بی که غفلت بود
 هر دو از حق غفلت
 بود در زینت
 در چشم کسی چون بود
 ز دعوت دین حق

ز باطنی مدرا تشنه
 شایخ زان بید که کفر با
 چو که بکسب از هر کجاست
 کلامی کا و ز درودش
 رسد و در دو چشم اطهر
 ز روی چه بگفتند از کوشش
 منزه دهنش از چند چو
 ز باطنی مدرا تشنه
 شایخ زان بید که کفر با
 چو که بکسب از هر کجاست
 کلامی کا و ز درودش
 رسد و در دو چشم اطهر
 ز روی چه بگفتند از کوشش
 منزه دهنش از چند چو
 سوال
 که این مشکو را شرط است
 چرا که طاعت که کند
 جواب
 در اول اشکر کردن شرط است
 بود در ذات حق باشد باطل
 چو آیاتت در کوشش زود است
 هر عالم بنور است پیدا
 بنگهد نور ذات اندک مطهر
 ولی ذرات حق محقق است
 محال محض ان محصل حاصل
 نمود ذرات او روشن زود است
 بجا او کرد در عالم بود
 که سجات جلال است

این عقل را حق میباش
 در نوح که نوح است
 چو حاجتی سکوی خرد است
 زینت که در درو کجاست
 بگفتند نظام روح است
 چو نور از ملک بود
 خرد را چه با دین بود
 بود نور خود و ذرات نور
 با آن چشم هر کس کرد
 چو نور از کجاست
 با کسی که نوری نور است
 چو بکسی درون آفتاب است

ز باطنی

سیرت قاضی زور بصیرت
 چو نسبت خاک را با عالم پاک
 سیر روی زمین در عالم
 سواد الوجوه فی الدارین دور
 چه میگویم که هست این کون
 درین شمس که انوار کجی
 سخن دردم ولی گفتن اول
 تیشل

اگر خواهی که منی چشمه خور
 چو چشم سمرقند در طاقه قبا
 از د چون روشنی کتر نماید
 عدم آینه همی است مطلق
 عدم چون کشت می رسد حاصل
 شدن وحدت همین کون
 عدم که چو چلی دارد بدایت
 عدم در ذات خود چون بود
 ترا حاجت قد با چشم دیگر
 توان خورشید تابان دیدند
 در ادراک تو عالی میفرماید
 کاندید پیداست سخن تیشل
 در دگرگی شلند در حال کامل
 یکرا چون شردی کون بسیار
 ولیکن نبودهش امر کز نهایت
 از د با طاهر آمد کج مخفی

ان بخواهد

عین است از ان در خون
 که با بر روی زمین
 عدم با این عالم کون
 چو چشم علی دردی نفس پنهان
 در چشم علی و در دوزخ پنهان
 بیرون دیده را دیده پنهان
 جهان انسان شده در ان جهان
 درین با کون ز نور باقی
 چو کون کون در عالم کون
 م ا در چشمه دم دیده است
 عدت همی است مطلق
 همی است مطلق
 همی است مطلق
 همی است مطلق
 همی است مطلق

اگر کقطره را بر لب شکانی
 بهر جزوی ز خاک را بگری
 با حضا چشمه هم چند است
 درون جبهه صخر من آمد
 پر رفته در جای جانی
 بن خوری که آمد در دل
 در دور حج کشته هر دو عالم
 بیین عالم همه در هم شسته
 همه با هم هم چون دانه بر
 هم حج آمده و فقط حال
 نزل من افشا بر اهام
 زهر کقطره زین دور
 زهر کقطره دوری کشته دایره
 اگر کینده را بر کبری زجایی
 همه سر کشته در کج زدن

برون آید نه اران بچش
 هر زمان دم اندوی توی
 در اسقطره مانند نیل
 جهانی در دل یک درون
 درون نقطه چشمه آسمانی
 خد زنده دو عالم راست
 کوی ایسی کرد و گاه آدم
 ملک در دوزخ شیطان در
 ز کافر مؤمن و مؤمن کافر
 صد روز زمان روز و سه
 نزل می و ایجا آدم
 هر زمان کل سکر در شکل
 همه مرکز هم دور دور
 خصل با بد همه عالم سر پای
 بدون تهاوه با لرحه کسان

نقش از کبریا که در جوش
 بگردد زینت زلفی کشته با کون
 که بپوشد جهان حق بپوشد
 همه در چشمش با کون در تمام
 نه آغازی پیدا نه انجام
 همه در ذات خود پویا شده نگاه
 بپوشد زنده را برده تا بر کاه
 جالب جانظر ای روی جهان
 خا عده
 نوزد عالم بین خلقی شندی
 بیایم که در عالم چه دیدی

چه دانشی ز صورتی باغی
چه باشد اخلاقی چو نیت
بگو سیرت که در قافیه بود
بشت و دروغ و هر دو نیت
که است جهان کان خستید
که در شکر بود کمال عجب
همین بود جهان آخر که دردی
ز مالا بصره آن آخر نیت
بیانها که با بقا کلاست
جهان شهر جا بسا پانام
شارق با منار بر این پیش
چو این عالم ندارد از پیش
بیان سخن از این جاس
شویس خوشتر از اینک شایس
تور خوابی و این دیدن عیاش
هر آنچه دیده زردی است
بصبح شرف چون کروی تو پند
هر آنی کان همه دم است پند
چو خیز خیال چشم احوال
زمین د آسان کردید
چو خورشید جهان بنا پیش
نماند نور نامید و همه
قد کینا بی آن بر سنگ شای
شود چون چشم در کین باغ
بلن کون که کردن سوراخ
چو توانی چه سوداگر که در
چو یکویم حدیث عالم دل
ترا ای شریب بی پای دل
جهان آن تو تو مانده عا
ز تو محمد تر کس ندیده هرگز

چو تو ساریان پان زنده
بست چو زبانی نویی بسته
تشی چون زان در کوی با بار
بیداری زین خوشن عا
دلبران جهان فتنه چون
ز سر پوشیده قیامی برون
چو کدی نم زبان این بجا
کم و چون اصل بیداری و عیاش
ز آن چون نقصان فتنه
چو امدان ریش آن کز
اکمردی برون ای دنگ
هر آنچه بیدار است زان کز
بیا بسا برون اندر حال
تو توقف همراه در حال

نیل آسا بر مظهر ملک
شبی را در روز بر آفتاب کن
شاه با مد و خورشید اوز
بود حق خیال عقل اوز
گردان دکان صای راه
بیش لا حب لاطین کوی
و با چون موسی سمران
بر و با شنویانی ناله
ترا تا که هستی چو نیت
جواب لفظ لفظی آن ترا
حقیقت که با دانست و کما
اگر که زوی بود چه است
تجلی کرد سدر کوه هستی
شود چون خاک که هستی
کله ای که در دوزخ بند شای
یکجذبه و هر کوی بجای
بر و اندر پی خواب ببری
تفجیح کن حد آیات کوی
برون آند سرای جهان
بگو صلیق حدیث من رانی
گذاری کن کاف کج کون
تسین بر تاف فریب بین
دختر ترا هر چه تو خواهی
نماندت حدیث با الهامی

قاصده

بزد آنکه جانش در کین است
حد عالم کن تحقیق است
عرض حاجت هر چون خواهی
مرا تب سپهر آیات تو

از هر عالمی چون در وقت
کمی ز نام خود آن کز
تختین شش فصل است
که دردی کسی بجا
دوم نفس کل است
که چون صباغ شد در عالم
بیستم آیت در راه کون
چهارم آیت کس است
پنجم آیت در عالم است
که دردی سوده بسج است
تکرار آن بود در عالم
که هر یک آیت است
پنجم آیت در عالم است
که توان کرد آن آیت

بانه کوی تا زلفش نشان که بر ناس آه نغمه
 قاعده فی الصکر فی اتفاق
 شو محوس ارکان طایع بر دانی و نظر کن در صیانت
 نظر کن تو در حلق سموات که نام صوح می کردی در آفاق
 بین بر که که تا خود هر کس چگونگی که شطوط هر دو عالم
 چرا گرد نه باش عرش جن چه نسبت طه داده با طلب نشان
 چرا در شبستان هر دو عالم که بگفته نیکو ندهد آرام
 کردل مرکز عرش بسیطه که این چون قطعه ان در خط
 بر آید در شبانوزی کجایش سراپای تو عرش آید در دود
 زرد در خورشید جام مدر چرا گشته بگره نیک بگر
 ز شرق تا مغرب چه در آید هم که در نایم خورد خوب
 هر روز در شبی این چراغ اعظم که در نایم کرد عالم
 در و افلاک و کریم بیانی بخرج اندر میباشند کران
 ولی بر کس در سپهر آفتاب هم که نایم مینش
 مهمل کس ذات البرز که او را نه تفاوتش عروت

مهر بزر

محل از در با جز نام خلد
 بر روی چرخ نشسته اندر کوه
 در کوه میزان و قطب بی طایفه
 زبیدی و دو دولت با تاجان
 قیامت که از دست عباد
 کبریا که می تمام تویش در روز
 بیستم صبح بویان پیکر
 در کوه عرش با عباد کجاست
 یک عالم آفتاب عالم لای
 در هر دو عالم عالمی خار
 ز غلغله بیانی که در
 بنویس دوحه که در تمام عالم

محل با عرش در جای بزم
 چو زهره نور و میزان ساگو
 تفریح چشم که اجتن خود و
 غمراپت شت آید زلف
 پس از روی سپهر چون تند
 اگر در شکر کردی بر کمال
 کلام حق می نایم نیست
 در جودش در دست انجام
 ولی چون بنکر می در کمال
 منجم چون در این نصیب
 نمی بند که این چراغ مدر

تشبیه

تو کوی است این افلاک
 در زوهر لطفه دانای داور
 هر آنچه در زمان دور کجا
 اسد خورشید را شده با آرم
 عطارد رفت در جونا در
 ذنبش بان در سب که کجاست
 شود با آفتاب که متعال
 ز تقدیر غریبی که حکیم
 بر آینه که کوی بی طیل
 که بلبل در این از نظر طین
 نباشد در دو چشم بر هم
 فکر ای می اند حکم جبار
 اثر که بد که از شکل عمارت
 ز امر و حکم می گشته سخن

سوا که در فصل کمال
 چرا هر خط در نظر در بان
 هر دو عالمی در سب که کجاست
 چرا گشته در حلقه طالع
 چرا که در حقیقت که در آید
 سخن با تاج در کوه عرش
 دل صبح از غنچه در کوه عرش
 زینت کوه در کوه عرش
 همه چشم بر سر در بان
 کوهی از کوه عرش عمارت
 غامض در آفتاب عرش
 کز زنده جامی خود در آید
 در نام هر کس در کوه عرش
 سر تپه ای که در کوه عرش

چهاراضه در طبع هرگز
بجسم حج آمده که هرگز
مخالف هر یکی زوایا شده
شده بجز در حکم ضرورت
موالید سگای کشته بشبان
جواد اگر نبات نکند چنان
ایوب و امانا در سبانه
رضورت کشته صان فغانه
همه در حکم امر داد و داد
بجان استاده کوشته سخن
جواد در قهر بر خاک افتاده
نبات از هر بر پستانه
تروع جانور ز صدق آگاه
پای تاجی بسین نوع آگاه
همه بر حکم داد و داده قرار
مردار از دود کشته طبع کار
قاعده فی نفس کفر فی النفس
بهم خوش بگره نیک بگر
که ما در امید شد باز دار
جانا سر بر در پیش چمن
هر آنچه آمد با خورش می چمن
در حرکت پید نقش ادم
ظفیر فانت او شده بود عالم
نه آخرت غامی در خبر
همی که دود نبات خورش ظاهر
ظلومی و جهولی ضد توفیر
ولیکن منظر همین ظهورند
چو پشت آینه باشد کدر
نما بر روی شخص از روی کمر

بین

شعاع افشاید تمام عالم
که در صحن نورانی عالم
توفیر علی علم بود لا بد
از آن کس فی نفس بود لا بد
بود از هر نفسی بود لا بد
دود در سینه بود توفیر
از آن کس کشته ام تو
که جان هر یکی در نفس
توفیر عالمی زان در سینه
بران خود را که در جان
ترانغ شالی کشت نکل
که دل در پیش پیران
جهان نفس جهان پر از
بین در جان پر از

بین که بیجان بین
طنبر بر آن کان ذات پستان
چشمی و شعله هر دو است
ارادی بر در خضر شام است
بوز آن هر یک کشته هفتاد
ز اعضا و جوارح در باک است
بجای آن اندیشه کشته چنان
فرمانند در شرح انسان
بهره میکس و بیوی گمان
بجز خوش هر یک که در اول
سعاد و بدیه هر یک در میان
نقش هر یکی خطی و نسی است
بدان آهسته موجود فانی
زبان هر یکی زبان صد گوی
وقت با کشتن چون روی
زبان در گاه اول هم بده
اگر چه در کمال زور برده
زبان نهشته تو کسین
که نفس صورت عکس سما
ظهور قدرت علم در ذات
بنتای بنده صاحبان
سمیتی و بصیری حق و کویا
بقا دردی نه از خود یک
زهی باطن که چین ظاهر آمد
زهی باطن که چین ظاهر آمد
توز خود در دود اندک فانی
مان هر که خورد ارمی ندانی
چو انجام تفکر شد سمیر
بدین خاتم شد بدین تفکر

سوال
که با هم من از این سخن
چراست
را کردی سوال از این سخن
مرا از این سخن تا کس است
چراست مطلق که در ذات
چراست که در این سخن
چراست که در این سخن
نوار در عبادت
من و ما از این سخن
شکلی ای شکره و جویم
بسیکوردان این سخن
کرد آینه بدین سخن

تو گوی لفظ من در عبارت
 چه گری و پای خود خورا
 بر او بخور خور اینک بنام
 من و تو در جهان این است
 بظن من نیافت محسوس
 یکی ره بر از کون مکان
 ز خط و همی و پای هویت
 نماند در میان ره و راه
 بودی بشت اسکان چون
 چه بر خیز ترا این پرده از
 همه حکم شریعت ازین وقت
 من و تو چون نماند در میان
 تبیین نقطه و هیت برین
 و خط و پیش بود راه سبک
 یکسانای هویت کند

بنام همی که در هیچ از
 چو در ساری اندیش خود
 توان می گویی که در هر
 توان در همه که در هر
 گویی که در هر که در هر
 ز غرضی سوی بی گسسته
 سوال
 ساز چون در هر که در هر
 که گویی که در هر که در هر
 جواب
 در گویی که در هر که در هر
 گویی که در هر که در هر
 سازان بود که در هر که در هر
 ز غرضی سوی بی گسسته
 سوال

مسئله

سکوش سیر کشفی از اسما
 سوی جیب تبرک و تقصا
 بکس سیر اول در نازل
 رود تا کرد او اسما کل
قاعده
 بدان اول که تا چون
 در اطوار مجادی بود پیدا
 پس آنکه بی کسی کرد او قدر
 بطرف کرد باز حساس عالم
 چه جزو مات دردی شد
 غضب گشت اندر پدید آید
 بفضل آهسته های دمیسه
 تتر از بود نقطه اسفل
 شد ز حال کثرت بی نهایت
 اگر کرد مقیسه اندرین ام
 و گوی نوری رسد از عالم جا
 دشن تا بوق همراز کرده

نخچه با زبان قیسی
 روی با زبان قیسی
 کند کجاست از چین قیاس
 شرح در سوس طین با بر
 تو بخت کز دور اندم
 شود در صفت زاد از آدم
 ز حال که بود پدید آید
 چه در این بی بر این
 چه با برضاست بی نهایت
 چون نوح از آن صاحب
 نماندند خبر شریک
 عدل سا شود صاحب
 ارادت با رضای حق خود
 بود چون سوس که با کس

۱۸ زلف خویشین با بد رای
 چه عیبی بی کرد سما
 در یکباره هستی را تبارج
 در آید از پی احمد بصرع
 رسد چون نقطه آخر باول
 در آنجا ملک بگذرد برسل

تمشیل

نبی چون آقا بله ولی ما
 مقابل کرد اندلس است
 نبوت در کمال خویش است
 دلایت اندر پیداست
 ولایت در ولی پوشیده است
 ولی اندر بی پند نساید
 ولی ز پروردی چون صدم
 نبی را در ولایت محرم است
 زان گنیمت همچون یا بود
 بگویم که بی شکم الله
 در آن غلوترا محبوب کرد
 بحق یکبارگی مجذوب کرد
 بود تاج ولی ز روی سنی
 بود عابد ولی در کوی سنی
 ولی آنکه رسد کارش تمام
 که با آغاز کرد باز تمام

جواب سوال ثانی

کسی مرد تمام است کار نامی
 کند در خوابی کار غلامی
 پس آنکاهی که میرید او ست
 نهد حق بر سرش تاج محبت

انور

بنی بلی بر او بعد از آنکه باز
 رود ز انجام راه بود یکایک
 شریف ریشا رویش دراز
 طایفه او را شمار خویش ساز
 خجسته خود مقام ذات او
 شده جلیب میان کوه و پاد
 با خان حمیده گفته بود
 صدم در زهد و تقوی بوده بود
 عبد باد ولی از آنکه دور
 بنویز بهتای سز مسور
 تمشیل
 بنی که در ام نام با دام
 کوش این پوست کمانی کاف
 دیان این تمشیل بود
 از آنکه بر او ای طایفه است

شریعت پوست خرا آمد
 خیال در راه ساک نقص است
 چه عارف با یقین سخن بگوید
 در عارفان کجاست
 در جوش اندرین عالم نیاید
 در کربا پورت باید پیش خیز
 در غمی که در او از آنجا
 هان دانند بر آن آید که یار
 چه میر حبه بر خط شجر شد
 چه شد در دایره سایر محفل
 در کربا ره شود مانند کرب
 چه کرد او قطع یکبار هفت
 تاج نبود این کار روی سنی
 وند سا لود قالوا ما لهنه
 بیان بن دان باشد مکتوب
 چه خوش بخت شد بی پوشش
 رسید مکتب مغز و پوست
 برود رفت و در کربا نیاید
 درین نشات کند که در کرب
 که نشانش بگذرد از جوارح
 یکی صد گشته از حقیر جبار
 از تقیه خط در خط دور کرد
 رسیدم نقطه آخر با اول
 بر آن کاری که اول بود بر
 نهد حق بر سرش تاج محفل
 ظهور آیم در عین تجلی
 نقیبی ای الرجوع الی الله

قاصده

نوتر انهور از آدم آمد
 کماش دره جو خاتم آمد

دلاست بود در بیانی خرد
 چه نقطه در جبهان دور کرد
 ظهوری و باشد خاتم
 بد کرد در مکتب دور عالم
 وجود او دنیا دور عضو
 که کفک در ایشان سجود
 چو از آنجا بر بیست عالم
 از او با کجا بر بیست عالم
 خود را در تقدیری مرد عالم
 خستند که در زار آدم
 تمشیل
 چو کوزان با شمشیر
 از هیچ کلامی که سوزاند
 در باره زور هیچ دور
 زوال عصر و غروب چو

بود زنی خورشید چشم
که از موسی بید که نامم
اگر تاریخ عالم را بخوانی
مرا ترا بجای یک با زودانی
نخورد هر دم ظهور سایه شده
که آن معراج و بن را پاینده
زبان عاج و دست استخوان
که از هر ظلم و ظلمت بود
بخفا استوار بر قامت است
نذر و سایه پس در چشم است
بامر خاکستم میراث است
چو کرد او بر صراط حق تاه
بپوشد سایه یکا و در سایه
در آفتاب میان شرف غر
بپوشد و چون شیطانی شده
مرا تب جلد زیر پای او است
ز نورش شد ولایت ساکنتر
مغارب بشارت شد بر او
ز هر سایه که اول کشتگی
در چهره شد یکی دیگر مقابل
کنون هر عالمی باشد در آ
رسوب بر استقامت در بخت
نبی چون در بخت بود کامل
بود از هر ولی ما چنان نسل
ولایت شد بخت جمعی هر
بر اول نقطه هم نتم آمد آخر

از عالم خود بر آن بیان
چو در عالم نور با براد جان
تا در جهان کفایت
بود از آن وقت که طاف
دیده نماید در جملت
سوال
که شکر و صفت و غیره
شاید که باشد در آن
جواب
کی در آن وقت که در آن
که او داشت شده در آن

دل عارف شناسای خود
و جو و مطلق در او در آید
بجز صفت حقیقی نیست
و با هستی که هستی پاک در با
وجود تو همه خوار است خاک
برون انداز خود و جلد را
بر تو خاستم مقام جای مجرب
بر تو خاستم حال خود نماید
با انقی که او خانه چاره
کسی که از تو نسل کند محبت
در جهان محمود و مکان با
زینتی بود باقی بر او
موانع تا کردانی ز خود دور
در آن خانه دل ناید نور
موانع چون در عالم چهار
طهارت کردن زودی تم
نخستین باکی ز نه نشانی
دوم از نصیحت فرمود
سیم باکی ز خلاق و پند
که با وی آدمی است چون
چهارم باکی سر است ز غیر
که آنجا منتهی بگردن
هزار کا و کرد حاصل از طهارت
شود رنگ سزاوار است
تو تا خود را بجلی در بناری
نمازت کی شود هرگز نماند

عجرات است که کرد در زمین
تا در میان آن که در زمین
سوال
چو در آن سر را بر این است
جواب
سکن نیستی تا پاسی
که ز خود از آن در آن
و کین تا که بسیار ز خود را

عجب بود که ذره طردید
بیا آورده تمام حال نظر
همای تاب مهر نور شود
کاش آنجا باز دانی اصل کشت
در آن روزی که کلهای می شستند
اکران را سر را بکره می اند
ولی کردی بنادانی در آن
کلام حق بکن کشته شد
اگر تو دیدم چه خبر با غار
صفاش را بین روز بخا
و کند ریخ خود ضایع کرد
بر روی شش لاندی می
منشیل

نذر و باورت که زانو
سپرد و سرخ و زرد و زرد
نگر تا کور ما در زاد جبال
خزده ز زمین احوال
اگر صد سال کوی قفس مان
نمودی باشد خری می
کجا چنان شود ز کمر کمال
بود چون کور ما در زاد دنیا

۲۲
در ای قفس طوری در آن
که بقا سیدان احوال
بمان نشانی آنکه کشتی
بنام دانیست روزا در جهان
از آن طبعی بود که در آن
چو بکشند می بود با در آن
چو بر عود او قاتل کشتی
بوی ز نرسد و کشتی ای
بگردان قیاس از آن کوهی
سوال

که این خنده از آن است
چو گوئی هزاره بود آن
باز آن است در آن کجا

جواب

ای سخی کشت اسرار است
همه ذرات عالم هم حضور
درین شمع و هلیله دایم
اگر خواهی که بر تو کلام
چو کردی نشستن با کلامی
بر آورده چند لانه ز کوشش
نظمی یا زنی برده است
در آورده ای این که ناگه
هر کس که اندر دل کشت
انایت بودت چه بود در
جان حضرت ختمی را در پی
من و ما تو را در پی کج
هر آن کاو خالی از خود چون
شود با وجه باقی خبر با کلام

۲۲
حل کلام از این خبر
ولی در وقت هزار خبر
تغییر بود کوشش ط
نیق بندد بنده با ط
حل و عا و آنجا مال
که در وقت از بی خبر
و بعد خلق کوشش
نه هر چه بسبب ما بجهن بود
منشیل
بنا آینه زنده بر
در بکس که کوشش
بگیرد با این کوشش
با این است در آن کجا

چو درود عالم چون لبت
که در دشت غایت جان لبت
بغایت غایت تا که در کوه
تا که بر بلندی لبت
عدم که راه با یاد زین
چو لبت تا که با یاد زین
عدم چه بود که با یاد زین
وزیر در سوای جلال
که جانش بود زین غایت
بگویند در زمان استغفار
و عدم چه بود که با یاد زین
و با حجب که از عدم
بسیار کجا خزان که در غایت
بپول در حق غایت

چون آتم لبت خود معین
عدم با آتی آخر چون خودم
چو آتی نیست مستعد بر سوال
یکی نقطه است و همی که ساری
بجز زین تا درین صحرای کربت
عرض غایت هر روز کربت
ز طول عرض زرقین است
رزان جنس است جلال
جز رخن نیست بگوشی کنی
نود همی از هستی جدا کن
سؤال
چرا حقوق را گویند صیل
سوگت میراد چون بود صیل
جواب
وصال حق تعالی
چو ممکن کرد امکان برآ

ندار تا سحر جوهر بر عرض
هیولا چست خبر صدوم
چو صورت سپهر از دم
شده جسم عالم زین
ببین امتیاز با کم و بیش
نظر کن حقیقت سوای
وجود اندکمال جز بیست
امورستباری نیست مؤ
جهان ز اینت هستی جز جاد
متشیل
بخاری مرتفع کرده دریا
شعاع آفتاب از چرخ عالم
کنده گوی که ره غم بالا
پرو با ایشان شود خاک و عوام
قلدی جانده که ترسید

عرض چه بود و یا آتی زین
که سیر در بیان صورت حق
هیولا نیز با او خبر عدم
که خبر صدوم در نشان غایت
نه صدوم در موجود از غایت
که او هستی آمد عین نقصان
تغیبات امورستباری
صد بسیار کج غزوات
سراسر حال و احوال و با غایت
فرد آید با مرتضی بصیر
فرد آید شود ز کبک با هم
و راه و یزد بدوان آینه
بدون بد نبات بنز غایت
غروه انسان و یا بد بخل

شده کینه کینه کرد در اول
وز دانان شود پدید کرد با
چو نفس که با زین
بسیار لطف در غایت
تو غافل جوان و کسول
باز علم در سایه غایت
که کس جمل از غایت
رو به یک با کس که با غایت
بسیار غایت با غایت
که کینه کینه در غایت
زان چون کینه در غایت
همه انجام غایت با غایت
و در هر یک غایت با غایت
که کینه کینه در غایت

چو دریا به است و حدت بچرخ
کز خرد هزاران مویج بسین
چگونگی یافت چندین شکل سا
بنات جانورانان کامل
کز شد همه شبها مثل
چو آن قطره دان آفرین
جهان ز نفس محسوس و محسوس
آبل چون در سد بصر رخ بر
چو موجی بر زد کرد جهان
خیال نیش برخیزد بیکار
ترافقه شود آن قطره حال
وصال اینجا که رخ خیال
کو ممکن زده شویش بگشت
هر آنکود در معانی سفاقت
الفصل نشانه دردی بگفت
و سجت جزو کل نشانی است
سوال

وصال کلام واجب است
مدت شب بیداری
چو آب
زین اشرفی که در پیش
چو پشته آفرینی از آفرین
در آنجا کافری از مدینه
توسل این است که در کمال آفرین
چو پشته آفرینی از آفرین
در آنجا کافری از مدینه
توسل این است که در کمال آفرین
چو پشته آفرینی از آفرین
در آنجا کافری از مدینه
توسل این است که در کمال آفرین

متر

که این فصل از خود می آید
که در این فصل از خود می آید
که در این فصل از خود می آید
که در این فصل از خود می آید
که در این فصل از خود می آید
که در این فصل از خود می آید
که در این فصل از خود می آید
که در این فصل از خود می آید
که در این فصل از خود می آید
که در این فصل از خود می آید
که در این فصل از خود می آید
که در این فصل از خود می آید
که در این فصل از خود می آید
که در این فصل از خود می آید
که در این فصل از خود می آید
که در این فصل از خود می آید
که در این فصل از خود می آید

ترسد ز کسی که او را شکسته
تا آنکه خوف اگر کردی روان
ترا در آتش دوزخ چه با
در آتش ز رخالص فرود
ترا غیر تو چیزی نیست
اگر در چنین کردی گرفتار
تو به درد دوستی جزو آن
تقصیهای عالم بر تو طاریست
در آن که در چو شیطان چو
تن من مرگب جام نور است
همه تکلیف بر من آن نهادند
همین آفت و شومی است
کسی که بود با آنکه تنبل
نکو به اعتبارت از کجا بود
بذت خویش یکم بدنا شد
که یکدم شادمانی یافتی
کرا دیدی که اندر هر دو عالم

بدر شیب و نامی بر
 بزم پیش کسی که مصلحت
 منفرد که پیش از جان بود
 برای هر کس کار مستین
 یکی مقصد هر شش سال
 بجای آورد که شش وقت
 در که نصیب فریضه
 چو تو بر کرد نام صلفا و بی
 چو در آنکه این از کرم نور
 شد ز لطف مرحوم
 زهی فلان تو چو چه چو
 سر آن بکر شمشیر که در آن
 منزله در قیاسات غیاب
 چه بود اندل بر تامل
 کسی که با خد چون چو
 در از نیک که پرسد ز خود
 خد ندی هر در کبریا
 سزاوار خدیا لطف است
 کرامت او میر از هزار
 بود هیچ چیزش هرگز
 نذر در اختیار بسته نامه
 که این شد محمد آن کجول
 چو شکر خد ترش تا کشت
 نباشد خد حق از نیک موند
 نه عت لایق فعل خدیا
 و لیکن بند که در هر کجول
 نذر آن کور نصیب است
 بنام که هر شش از نیک
 زهی سکین که شد خد

بدر شیب و نامی بر
 بزم پیش کسی که مصلحت
 منفرد که پیش از جان بود
 برای هر کس کار مستین
 یکی مقصد هر شش سال
 بجای آورد که شش وقت
 در که نصیب فریضه
 چو تو بر کرد نام صلفا و بی
 چو در آنکه این از کرم نور
 شد ز لطف مرحوم
 زهی فلان تو چو چه چو
 سر آن بکر شمشیر که در آن
 منزله در قیاسات غیاب
 چه بود اندل بر تامل
 کسی که با خد چون چو
 در از نیک که پرسد ز خود
 خد ندی هر در کبریا
 سزاوار خدیا لطف است
 کرامت او میر از هزار
 بود هیچ چیزش هرگز
 نذر در اختیار بسته نامه

جواب

یکی در باستان استیغ
 صد حرفت جواهر نزل
 بهر جوی هزاران در شش
 بدون ریزش نفس خوار
 هر دین موج خیز در دم
 کرد قطره هر کرم زدی
 وجود هم زدن در باقی
 خلاف در از صورت هر
 معجز چون کند یا ترس
 ضرورت باشد در از نزل
 تمثیل
 شنیدم من که اندر نایب
 صد بار در در کجول
 ز شیب قهر کجول بر افروز
 رودی بگرش نیند من باز
 بخاری بر تفع کرد زور یا
 فرود بار با حقیقت
 چکه اندر نامش قطره چند
 بود بسته دمان و صند
 رود تا هر در یا بادل پر
 شود قطره باران کجول
 بقهر اندر و عوتم دریا
 در زرد بر در نولوی
 تن و حسل استی چو دریا
 بجاکش نفس و باران علم است
 خرد خواص آن بگر عظیم
 که او را صد جواهر در کجول

بدر شیب و نامی بر
 بزم پیش کسی که مصلحت
 منفرد که پیش از جان بود
 برای هر کس کار مستین
 یکی مقصد هر شش سال
 بجای آورد که شش وقت
 در که نصیب فریضه
 چو تو بر کرد نام صلفا و بی
 چو در آنکه این از کرم نور
 شد ز لطف مرحوم
 زهی فلان تو چو چه چو
 سر آن بکر شمشیر که در آن
 منزله در قیاسات غیاب
 چه بود اندل بر تامل
 کسی که با خد چون چو
 در از نیک که پرسد ز خود
 خد ندی هر در کبریا
 سزاوار خدیا لطف است
 کرامت او میر از هزار
 بود هیچ چیزش هرگز
 نذر در اختیار بسته نامه

زمن جان بگذرند پیش
که عالم در علم سروری یافت
عمر کان ز سر حال باشد
و کارسی که ز آفت کمال
سایه جسم جان بگر چرخ
ز آنجا باروان حال
نه علم است آنکه در سینه
نکرد هیچ هر که علم با رز
علوم بین رطلان خفته است
حدیث مصطفی آخرت است
در دن خانه چون است
بروزی روی تو دل
از تحصیل علم در وقت
تا بسوی جوان نغمه افغان
صنعت خلق یک آمد است

بجان دل برود علم کس
اگر کمتر در روی هنری یافت
بسی بهتر علم فال باشد
نه چون علم است کان کار دل
که اینرا خوب کیری آن بچ
بسیب با علم فال حال
که صورت در دانا نیست
کس خواهی کس بخورد
نباشد در دل که کس سر
کوشش که ابله چنین است
فرشته ناید اند روی در
که تا سازد پیشت با بر
زهر آخرت میکن جمادات
مترین تو با صل جمادات
پس از وی حکمت غنچه کما

علمی که در است
به علم باشد
بسیب با علم فال حال
نه چون علم است کان کار دل
که اینرا خوب کیری آن بچ
بسیب با علم فال حال
که صورت در دانا نیست
کس خواهی کس بخورد
نباشد در دل که کس سر
کوشش که ابله چنین است
فرشته ناید اند روی در
که تا سازد پیشت با بر
زهر آخرت میکن جمادات
مترین تو با صل جمادات
پس از وی حکمت غنچه کما

بیرا

بیا یکی و تیری شو شیر
عزت چون یکی در در خدای
بیزهر عدو سر می افتد
چنانکه در نظم شد در جنت
جزای عدل نور و جود است
نهور سیکو در عدل است
مرگ چون شود مانند کفر
بسیب با علم فال حال
نه چون علم است کان کار دل
که اینرا خوب کیری آن بچ
بسیب با علم فال حال
که صورت در دانا نیست
کس خواهی کس بخورد
نباشد در دل که کس سر
کوشش که ابله چنین است
فرشته ناید اند روی در
که تا سازد پیشت با بر
زهر آخرت میکن جمادات
مترین تو با صل جمادات
پس از وی حکمت غنچه کما

نوری کشتن و چون
همی هفت این خلد
از آن در مای حق
هفت مدینه عدل را
جزای ظلم نور ظلم است
عدالت جبر اصرار است
راز ابراهیم که در عقل
میان بر آن بود
که روح از صحت است
رسد زنی بد روح ضایع
دره که در ذوق عالم
چو خورشید زمین آمد

مشیر

اگر چه خور چرخ چارین است
طیغهای غنچه زود خور
شعش نورند بر زمین است
که اکب کرم و شکم سرود

علمی که در است
به علم باشد
بسیب با علم فال حال
نه چون علم است کان کار دل
که اینرا خوب کیری آن بچ
بسیب با علم فال حال
که صورت در دانا نیست
کس خواهی کس بخورد
نباشد در دل که کس سر
کوشش که ابله چنین است
فرشته ناید اند روی در
که تا سازد پیشت با بر
زهر آخرت میکن جمادات
مترین تو با صل جمادات
پس از وی حکمت غنچه کما

کسی بر شمس حسن او شهروز
چو در شخص است خوانندگان
کسی با تیغ فلک آمد بر است
چو در لفظ است کوبیدن گان
دشمن شاه در پیش و همبر
در خون حسن رشوه آن
جز از حق می نیاید در برابر
کجا شهوت دل دم در برابر
کاشی که که ز باطل می نیاید
ماتر حق شناس اندر حقیقت
حق اندر کونست حق چون کون
حق اندر جلال آمد کار سلطان

سوال

چیز دوات اگر در هر دو
طریق زمین آن جز دو چون است

جواب

وجود آن جز دو ان که در کونست
بود موجود اکثرت بر دنیا
وجود کل اکثرت کثرت ظاهر
چو کل از روی ظاهر است
که موجود است کل دین با وجود
که او وحدت ندارد جز در
که او در وحدت جزو است
شود از جزو خود کمتر باشد

نار خود است امیر و مومنی
که کسی کرد او را از برای
مندان که در جوی از حقینست
و چون در جوی از حقینست
نیز در کله کله و در صد باید
نیز از روی وحدت جبهه
عوض شدنی آن جماعتی است
عوض وی در صدی است
هر چه از روی ظاهر است
چون که در دین آن است
هم که در دین آن است
در کله کله و در صد باید
هر چه از روی ظاهر است

هر لطف جوان این کند بر است
در چیزی ساعت می نیاید
دیگر طاعتی که بر می نیاید
دندان این بی فرقی نیاید
نظر کنایه در تعبیر و حال
نکرد ساعت در روز و صواب

تمشیل

اگر خواهی این معنی بدانی
ز هر چه اند جهان ز شیوه بیانی
جهان چون نیست که معنی
سکون نوع انانرا حالت
دو در کوزان مامت اختیار
چو مرکب در نیک باشد معانی
جهان را نیست مرکب تقیای
در هر لطف میگردد بدل
هر آنچه آن که در اندیشه است
ترا هم است مرکب در نیکانی
مشاش در حق جان تو پیدا
قواد را که در حق جان دورانی
یکه هر لطف و ان در حقیقت
سیم مردان مراد را هرگز از
سود نوع اید جانش در بر
که از از همه عالم دورانی
در آخر هم شود مانند اول
ز تو در نوح میگردد بی

نار خود است امیر و مومنی
که کسی کرد او را از برای
مندان که در جوی از حقینست
و چون در جوی از حقینست
نیز در کله کله و در صد باید
نیز از روی وحدت جبهه
عوض شدنی آن جماعتی است
عوض وی در صدی است
هر چه از روی ظاهر است
چون که در دین آن است
هم که در دین آن است
در کله کله و در صد باید
هر چه از روی ظاهر است

بهارت سالها با خودی آورد
بسیار از آن بخت شاد
وزان بکس کرد ز شاد
بهر حال در افعال
چو بیاورد از روزگار
چو بیاورد از روزگار
شاد بخت و بختی که در
که بنا را از جوانی
بسیار از آن بخت شاد
زادگان آن بخت شاد

چو روح از تن پاک شود
بجز آن بخت شاد
بقای آن بخت شاد
بکل من علیها فان ساکن
بود ایچا و اعدا ام دو عالم
همیشه خلق در خلق مدینه است
همیشه فیض خصل شاد
از اینجانب بود بجا
ولیک چون گذشت نظاره
که هر چیزی که بینی با افروزه
وصال آیدین میری با
مطهر چون شد بر خلق
بقا هم وجود آمد و بس
هر آنچه آن بخت شاد
ز هر نفس که آلت شاد

دیگر باره بوقی عالم خاض
چنانکه از وقت غصه دیدی
بهر اطلاق تو در عالم جان
فقیه مرشح کرد در سر بی
تا مذلت تن در دارجوان
بود با سر و چشم تو چون ل
کند از فرق بر تو بختی
دو عالم را همه بر هم می تو
مقام هم بر هم چو بود پیش
زهی شربت نمی لذت دخی
خساندم که ما چو شادیم
نه دین بخت تو می آورد
بخت چو چند ایچا برید
چو رویت دیدم و خوردم
پیوستی باشم خاری

سوال
قدیم و کلمات زخم خود بکن
که درستی است با دلایین
چو از حق می آید شاد
علم نمود که در عالم
چو از حق می آید شاد
چو از حق می آید شاد
چو از حق می آید شاد
چو از حق می آید شاد

جهان خود جمله ام بسیار است
 برو کن خطه اش بگردان
 یکی در شمار اید بناچار
 مدیته سوی آفتاب گردان
 چو شک دردی درین کانون
 چو باد عدت در دین کائنات
 عدم مانند شی بود کینا
 ظهور مختلف کز نشان
 دود و دیرگی چون بود
 بر طریقت حق کشت شاه

سوال

چو اید مرد منی ز انبیا
 چه چیز از سر زلف و خطه
 که در دوی چشم و انباشت
 کسی گاند مقامات و اجوا

جواب

هر پنجری که در عالم هست
 جهان چون زلف و خطه
 چو گلشنی آفتاب جهان است
 که هر چیزی بجای زلف است
 تیغ که جمال که جمال است
 رخ زلف انبیا بر است

صفت تمام لفظ است
 چون زلف نشان در آن نگاه
 چو گلشنی آفتاب جهان است
 تحت آفتاب کانون
 زلف عالمی نهایت
 کجا بنده ام لفظ و عین
 هر منی که کشته زلف و عین
 کجای چشم لفظی یا چه ادا
 چو مال دل که کفر و منی
 با نندی که کفر و منی
 که عیاشات از انبیا
 که این چون لفظ و عین
 بزمن جوذا لفظ و عین
 بر لفظی که زلف و عین

بعضی صفت خاص از عین است
 نظر چون در جهان کل کرد
 تا بسیار حاجت کرد عمل
 و لایق کجایت ممکن
 در زمین کسیر بر بودی
 و لایق با خودی ز نهار نهار
 که خست اول را در صفا
 ترا چون نبهت احوال هوا
 مجازی نبهت جوان
 کز آن اهدت تا به نخل
 بختم وضع الفاظ صفا
 نظر کردن در حال صفا
 بود صفا از آن نشین
 چشمه نهار عده کسیر تر
 نگر که نغمه شاه صفت پیدا

چو دانه عام کان منی گداز
 زرد با لفظ را نفل کرد
 چو روی لفظ منی کشت زلف
 بزنجوی آه پیش ما کن
 که صاحب سبب انجلیت
 جبارت شمر لیرا کمال
 قفا و گردان دیکر اول است
 شوکا فریاد از عقیده
 نه هر کو باید از نظر
 مرزبانی کشف چای عین
 ترا سر بسته کرد از بدین
 لوزم در ایجا یک کس
 زدیگر و همهها ستره میکن
 نایم زان مثال چندگر
 رعایت کن لایق روز

بعضی صفت خاص از عین است
 نظر چون در جهان کل کرد
 تا بسیار حاجت کرد عمل
 و لایق کجایت ممکن
 در زمین کسیر بر بودی
 و لایق با خودی ز نهار نهار
 که خست اول را در صفا
 ترا چون نبهت احوال هوا
 مجازی نبهت جوان
 کز آن اهدت تا به نخل
 بختم وضع الفاظ صفا
 نظر کردن در حال صفا
 بود صفا از آن نشین
 چشمه نهار عده کسیر تر
 نگر که نغمه شاه صفت پیدا

ز چشمش زان در جوشنم
 ز غمزه سید بهستی نجات
 بفر چشمش از دل مساید
 چو چشمش دلمش خویشی
 بفر عالمی کار سازد
 از دیگره و جان دانانما
 ز رخ بالیده ترخیر عالم
 چو چشمش دلمش از شکر کرد
 بنابد در چشمش چه هستی
 وجود ما چه هست تا خوب
 فرد دارد از همه گویند
 در زلف
 حدیث زلف جانان بر آید
 پر سر ازین چشمش لبت
 زدهش از این چشمش زدهش

شری برستی بخت جانب
 در چشمش از راه جانب
 مردمان از دستش
 چه جانت از دستش
 منقش از این بر شو
 نشه کدل برین از دستش
 کرد از نفسش کن بر شاخ
 در عالم دگر یکی از دستش
 در کبک از دستش چه بر ساکن
 نام در زبان بختش
 چو در چشمش از دستش
 تویی از کرد از دستش
 اگر بر سر از دستش
 بگرش که شاد از دستش

چو بر کار و او محصل روز
 نیاید زلفش او محصل آرام
 زوری زلفش خود صد گویند
 کل آدم در اندامش شکر
 دل ما دارد از زلفش نشانی
 از همه خطه کار از سرش شرم
 از آن که در دل زلفش شرم
 رخ اینجا منظر حسن صدانی
 چشمش خطی کشید اندر کونی
 خطه آید بزره زار عالم جان
 ز تاریخ زلفش زور و شوکت
 خضر و از نعمت مملی نشانی
 اگر ز چشمش سینه پی شک
 ز زلفش زردانی کار عالم
 کجی کونش از روی نمودش
 دل بر می آید در خط او دید

کجا را از بسک التی بخت
 که هر صلی از دلم می شناسد
 منقش از راه جانب
 مردمان از دستش
 چه جانت از دستش
 منقش از این بر شو
 نشه کدل برین از دستش
 کرد از نفسش کن بر شاخ
 در عالم دگر یکی از دستش
 در کبک از دستش چه بر ساکن
 نام در زبان بختش
 چو در چشمش از دستش
 تویی از کرد از دستش
 اگر بر سر از دستش
 بگرش که شاد از دستش

در آشنایی می بینی بسیار
شدن فایز ز زهر حلاوت
فراغت یافتن را قورنگ
کزند این پر خرابات

در خرابات

خرابی شدن از خوردن
نشان داده اند تا خرابات
خرابی است از جهان پیش از
خرابی است از میان مرغ جاب
خرابی خرابات از خرافات
خرابی است چمد و هفت
اگر حدیث در وی می شناسی
کروی اندر وی پای و پیر
شراب بخوری در سر گرفته
شرابی خورده هر یک بی کام
حدیث ما جرات شرح طاعت
بوی در وی از دست داده
خود می خفست مست و قناره
زودن نیستی مست و قناره

مصارف کرده در هیچ روز
کود که دردی بهر بار
بیان آب گل افشان بود
بجای انداختن از بیرون
دی از خوشی در عالم ناز
شده چون شکران کردن نواز
کی در بسیار بود بود
کمی در مرغ و پیر و پیر
شده بی از آن جان
چو در صحنه از آن عالم
سایه جان در آن صفت
که در پرتو نور افشاند

زهر بر دل کشیده این دود
فرشته بران صاف مرد
کمی با ز خورده در صاف
بجان چاک نزال پاک نیت
کزند این زندان چهار
چه پیشی در می پیچید
اگرده می گویند بر کرده
مهر کبک با در بهر اوق
شده در آن صحنه صاف
زهر چنان بود از صحنه
ز شیشی در می کشید
چه جای زرد قوی پیچید
بت و ز تار در سار تار

سوال

بت و ز تار در سار تار
همگوارت در زمین کوی

جواب

بتا بی غیر عشق است
چو کفر و دین بود نامستی
چو اشیاست مستبر است
نکواند فیله امده حاصل
بود ز تار بستن عهد صفت
شود و وجد عین بت است
در آن جلوه کی بت باشد
که بت از وی تنی بت
زنگو هر چه صاف است بگفت

چو در آنجا که این صفت
کشته بود در روی
سلمان که پیشی
ببین که در این صفت
در کس که پیشی
سما در این صفت
نیز در این صفت
بخت شد از شرح
فکر که در زمین
بسیار از شرح
زلام جانی
اگر در صفت
درون هر صفت
بسیار با بتان

این که در هیچ شیخ
 چه گویم که در هر دو
 با خوبی رخ بر آید
 هم او که رسم او گفتیم
 یکی من یکی روی و یکی
 پس من یکی این پیشتر
 نظر کردم به بیم اصل کار
 بناش اول در این سال
 میان در چند چون مرزبان
 بخش علم و جوکان دولت
 ترا در هر ایسکار آفریند
 چون علم و دولت حال
 باشد بی پر آن سخن
 راکن زمانه تلخ و لقا
 کراتی که اندیش پرستی

این که در هیچ شیخ
 چه گویم که در هر دو
 با خوبی رخ بر آید
 هم او که رسم او گفتیم
 یکی من یکی روی و یکی
 پس من یکی این پیشتر
 نظر کردم به بیم اصل کار
 بناش اول در این سال
 میان در چند چون مرزبان
 بخش علم و جوکان دولت
 ترا در هر ایسکار آفریند
 چون علم و دولت حال
 باشد بی پر آن سخن
 راکن زمانه تلخ و لقا
 کراتی که اندیش پرستی

با ما شغلی میسج کوی
 ساه و سبج با حالت کوی
 غلت کردی به زده زین عمر
 چیست لشکر که در تو نش
 قادر سردی اکنون بجا
 بگر و حال عورت با چگون
 نمونیا زین این امر چو حس
 خرافا بین همه در یک نظر
 چو خسته قصه آفر زمان کرد
 پس این اکنون که در کوشان
 نماند اندر سینه زرق و لوزم
 صلاح حال عالم باز کونست
 همگی که ز باب من برده است
 خضر میگفت آنروز طالع
 کنون با شیخ خود کردی بخور

در جای میسج کوی کوی
 که آنقدرت شوی که کوندا
 کوی در پکار است سخن
 خراب شو اگر می زدی رخ
 زین سخن شنند مردم که حال
 و خفا و دست در علم نونه
 خوی و را که تا پیشتر حس
 شده از هر شش که بخور
 آنچه بجا از سخن نشان کرد
 علوم دین همه بر همان شد
 نماند کسی از جایی فرم
 اگر تو عاقلی بگر که چون
 بر نیکی بود کنون شیخ بخت
 که او را به پدر با جد صالح
 خور را که خوی است تو خور

خور را که خوی است تو خور

عاشق از آن جوان است
تو زنده در یاد منی
زنان تو را دوستی
که از آنکه در دلم با
تو هم جان نه روی تو
بر وقت که در آن
اگر خدای که در آن
همان که در آن
پس از آن که در آن
که در آن که در آن
نیز در آن که در آن
چون آن که در آن
فغانی که در آن
فغانی که در آن

نزد منی که من شکرش تمام
شکر که چو خورشید در
و که باره رسید لها می
اگر آن تس نبود در
بویشت آخر حلت منتم
و یکسان جغت آن که
نورده جسم عا و شب عجا
تو رسای عرض شجر
جانب نفس و حدیث
روح الله پیدا گشت
هم از آنکه در پیش
اگر با بی خاص
هر آنکس که جز در
بود یکس نفس خوار
چو گشت او با بغ و
که دردم لیکن از روی
طاعت بهتر از شکر بسیار
که حرکت یک در از ای
همه خلق از قد اندر
چنین آه جهان و آله علم
عبادت خواهی در عباد
عبادت میکنی بگذر عباد
خلاص از رفته عقیده
که سینه بقا را شست
که از روح القدس
که از قدوس از روی
در آبی در جانب
چو روح الله در چاه
بنزد ما در اندر
اگر مرد است همراه

هر آن نسبت که پیدا شد
اگر شهوت بودی در
چو شهوت در سایه کار
بگویم که ما در یاد
نهاده تا تغییر نام
عده می خوشی را فر
مرا با بری بگو تا حال
زین فانی که با تو در
به کوی جد که یکدم
همه فانی و افون
بر روی دار مان
نشرح از یک دقیقه
حقوق شرح از بهار
زود زن نیست تا
حقیقی شو زهر قیده
نزد و صلی بر کبر
نسبها جگر میشتی
یکی مادر شد آن
که با ایشان بر
حودیر القب کرده
نخود پکانه خویش
ار ایشان حاصل
پله نزل ای برادر
ار ایشان من بگویم
بجان خواهی که
و لیکن حق ضایع
شوی در هر دو کون
و لیکن خوشتر
بیا بگذر چون
در آ در برودن

نزد و صلی بر کبر
نسبها جگر میشتی
یکی مادر شد آن
که با ایشان بر
حودیر القب کرده
نخود پکانه خویش
ار ایشان حاصل
پله نزل ای برادر
ار ایشان من بگویم
بجان خواهی که
و لیکن حق ضایع
شوی در هر دو کون
و لیکن خوشتر
بیا بگذر چون
در آ در برودن

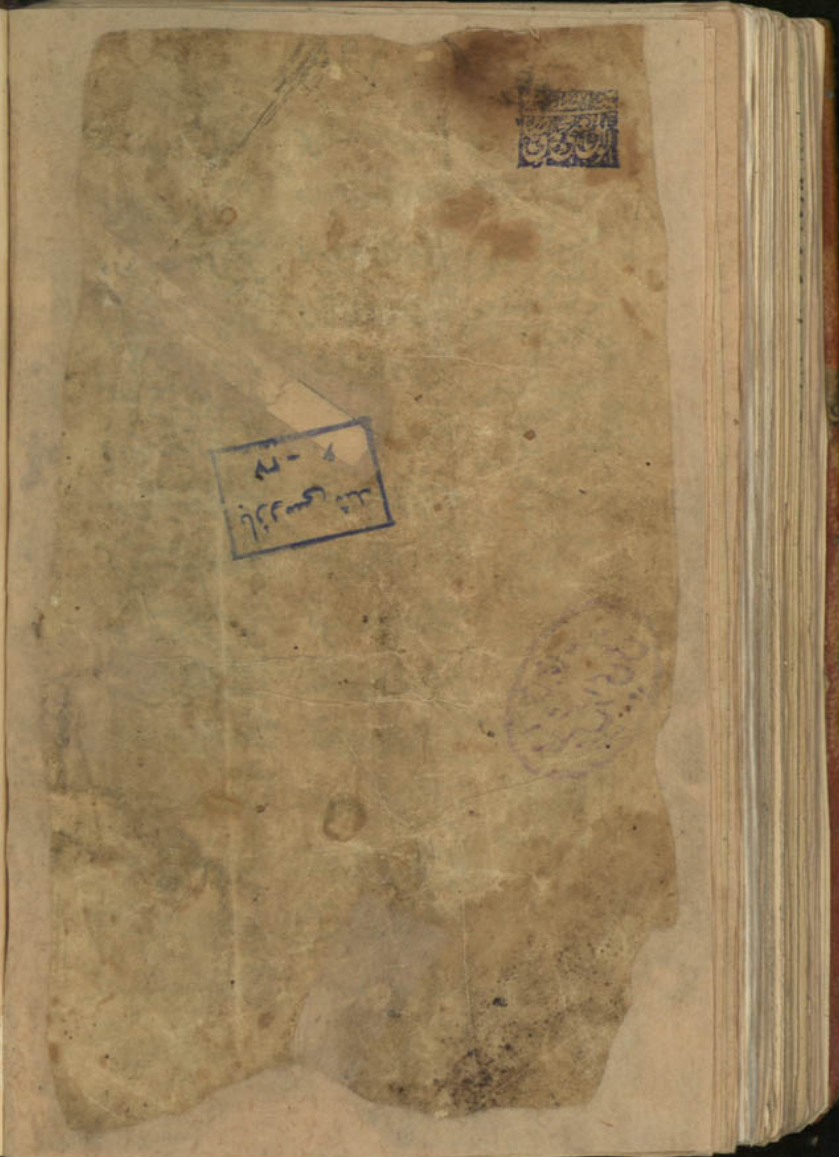
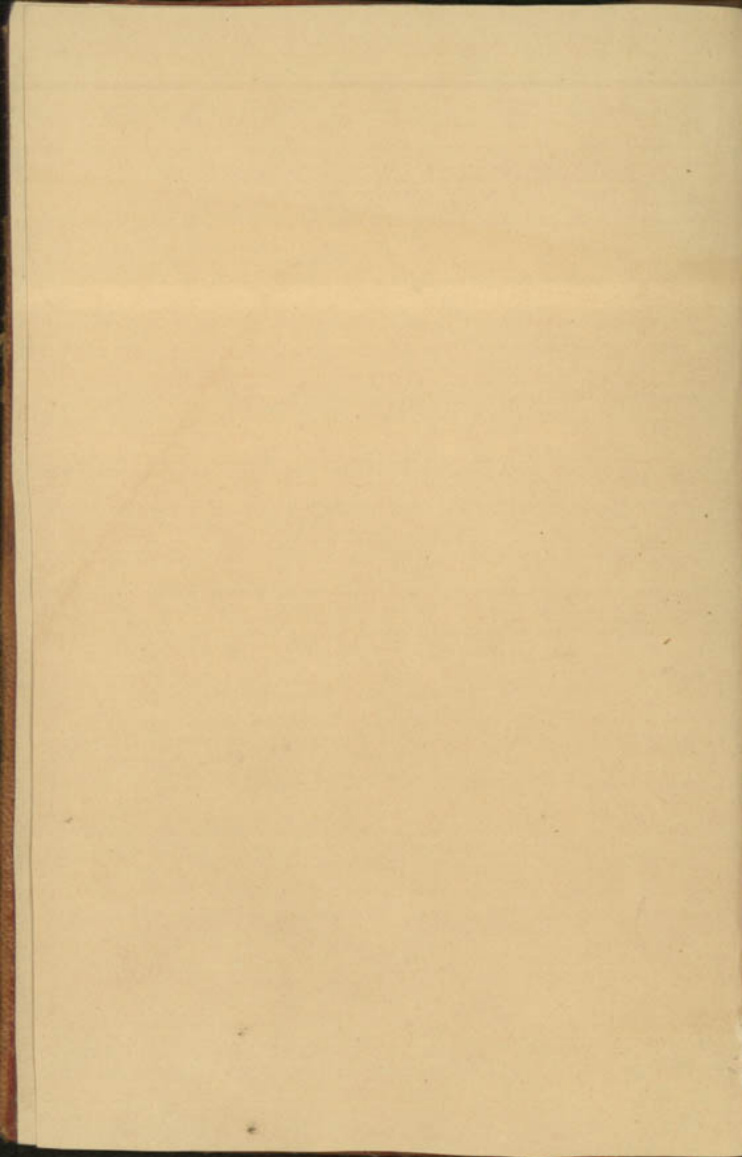
زوهر لطفه ایان تازه کرد
 مسلمان تو مسلمان تو مسلمان
 بی بیان بود که کفر زاید
 نه کفرات آن که زوهر زاید
 ربا و سحر و ناموس بگذرد
 بیکن خرقه بر بند زاید
 چه پر شانه اند کفر فردی
 اگر مردی بد در ابروی
 مجرد تو زهر افروز و اسکا
 بر سازده دل به سیکار
 بت و ترسایچه تو تریب
 که زردی جان در زوهر
 کند جلوه لهار و ثانی
 کنی کردنی گاه بیانی
 زهی مطرب زربک تنه
 زنده در سخن صد اهدا
 زهی ساقی که او زریک
 کند خود و صد هفتاد ساله
 رود در خانه شش شبانه
 کند خون صوفی افان
 و در مسجد بد در کاه
 در بنگه در دردی که آگاه
 رود در مدرسه چون مستبد
 قیله زردی شود چار خنجر
 غمگین را بدن چاره
 زخان دمان خود ادا
 یکی شومن و کرا کا فر کرد
 همه عالم پر از شور و شکر کرد
 خرابات از بس مهور کشته
 مساجد از شش پر کشته

عیال از من زدی شد بر سر
 بدو بدیم فلان زلف کافر
 دلم زود آتش خود چه جوشید
 بیگیت کجاست در پس پند
 در آمد از دم اندر کجا
 مراد از خواب غفلت کردی
 زینین غفلت جان کشته
 بدو بدیم که تا تو چشم من
 چو کرم در رخ زوهر کای
 با آمد از میان کای
 مرا گفت که از ششیا و کای
 بر شد عورت اندر ناموس کای
 بین تا علم زوهر کوه کای
 زوهر از سر زوهر کوه کای

نظر کردن بر پیش عیبت
 علی الحکیم رخ انعام آرا
 چه دید آینه باروی چو سید
 کجی چایه کرد و مین داد
 کنون کشت از می پرک ای
 چو آتش میدم آن بنامه پاک
 کنون نه نیتم در زوهر پاک
 کنی چون چشم او دارم
 کنی از خود در کلغم من
 کنی از زلف او با چشم
 کنی از روی او در چشم
 تظکر کون بر پیش عیبت
 علی الحکیم رخ انعام آرا
 چه دید آینه باروی چو سید
 کجی چایه کرد و مین داد
 کنون کشت از می پرک ای
 چو آتش میدم آن بنامه پاک
 کنون نه نیتم در زوهر پاک
 کنی چون چشم او دارم
 کنی از خود در کلغم من
 کنی از زلف او با چشم
 کنی از روی او در چشم
 نه با من نمودم سر
 که میریدم من از جان کس
 که از آب وی آتش من شد
 که تو شمشیرت از تنی زوهر
 در افتادم خستی بر سر کس
 نه بشی از من نه خودم نه چشم
 کنی چون زلف او با چشم
 کنی از روی او در چشم
 نهادم نام او را کلغم من
 که تا کنون کس دیگر کشته
 عیون ترکس او همچو پنا
 زمین علم بر عین عیان
 که تا بر نیزه از پیش تو ایمن
 مصفا کرده عالم تو ایمن



چشم من که می کشد زوهر
 که کس کرد از چشم او
 شاک ساسی با سیت
 شاک ساسی با سیت
 غرضین جمله کس کس
 غرضین کس کس کس
 نام خوش کردم چشم
 ای عاقبت محو کردان



Handwritten text in a blue rectangular stamp, likely in Arabic script, possibly indicating a date or a specific reference.

Faint circular stamp or seal, possibly containing Arabic text or a signature.

UP
N/A

